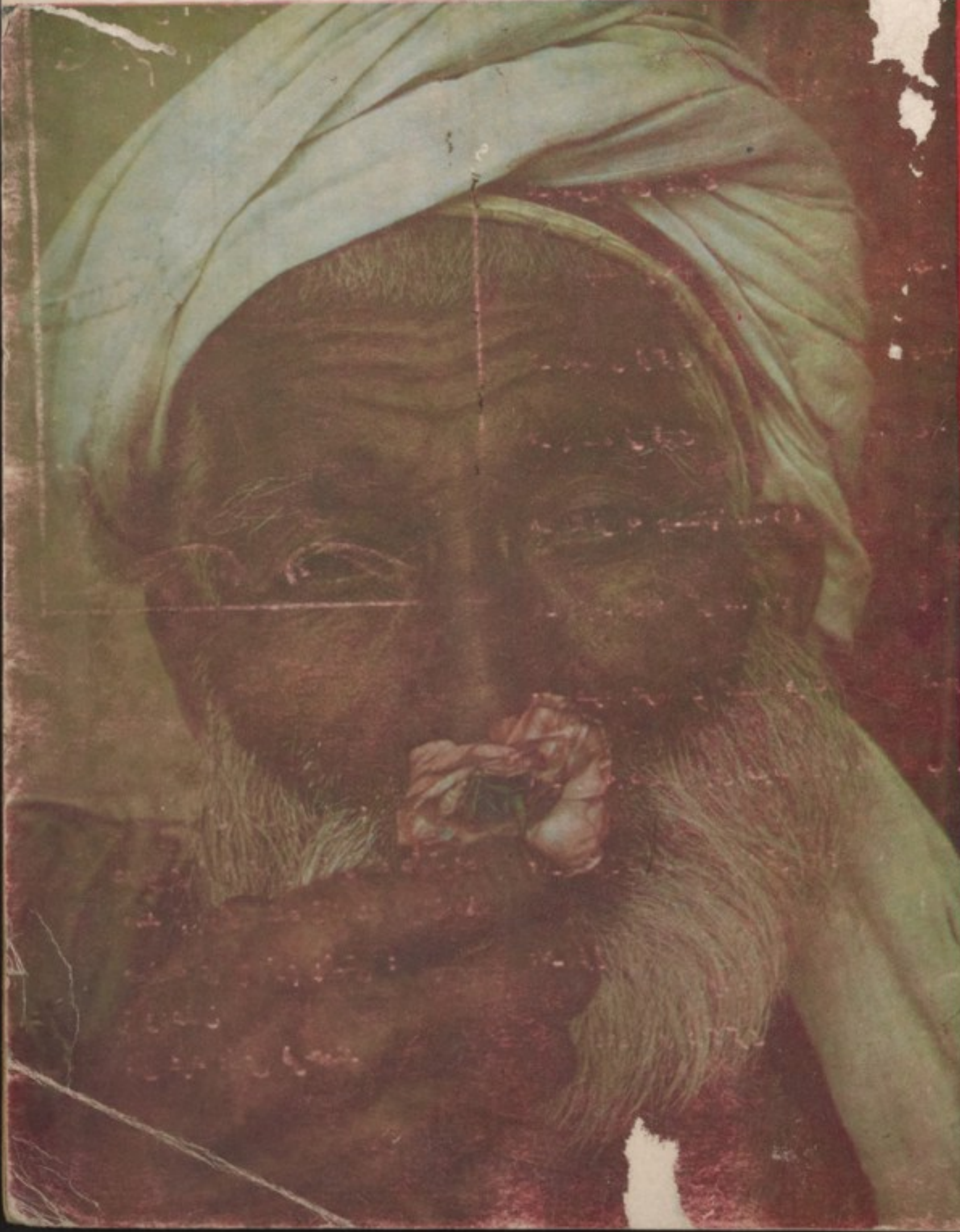
فرهنگ خلق

شمارهٔ سوم
سال دوم
حمل و ثور ۱۳۵۹

Mar-Apr 80



فرهنگ خلق
شماره ی (۳)

داطلاعاتو او کلتور وزارت دکلتور او هنر ریاست
دخلکو فرهنگ دآمریت له خپرونو څخه

مدیر مسئول : گل احمد نظری آریانا
معاون : غلام حیدر یگانه
مهتمم : یاسمین شایگان

صفحه ی اول پشتی :

درپیری‌از هزار جوان زنده دل‌تریم
صد نوبهار خنده زند در خزان ما

صفحه ی چهارم پشتی :

دارا ودهقان
اثر عبد الحی فرحمند

ع . توفیق

روز نو و سال نو

هر روز را با خوشی استقبال کردن ؛ هر ماه را باخوشی و میمنت نو کردن ؛ هر آغازی را با خوشی آغاز کردن و با خوشی ختم کردن ؛ هر نشستی را باخوشی وهر برخاستی را باخوشی صورت دادن از خصایص انسانهاست ، و حتی این آرمان ، در خلال اعصار و قرون ، بعض کتله هارا جزو سنن و عنعنات ملی شده است چنانکه ، هر ابتدا را باخوشی آغاز کردن و انجامش را با خوشی آرزو کردن به حیات انسانها آمیخته است .

فراهم کردن خوشی ها درآغاز خواستگاری برای ازدواج ؛ تدارك مراسم برای خوشی ها در وقت دستمال دادن (تار و سوزن) ؛ مراسمی در شیرینی خوری ؛ مراسمی در عروسی؛مراسمی در تولد نوزاد ؛ مراسمی‌در شب شش و نامگذاری کودك؛مراسمی در ختنه ؛ مراسمی در خریدن خانهٔ نو و بوریا کوبی ؛ مراسمی درافتتاح یک مؤسسه ؛ مراسم در تهدابگذاری ها ؛ مراسم در افتتاحیه ها ؛ مراسم در آغاز جلسات؛ مراسم در طول جلسات مراسم درختم جلسات که هم مراسم‌خوشی است و هم دعای خیر ! اینها همه برای یك آغاز خوشی و به امیدیك انجام خوش‌بر گزار میشود .

به علاوه درنهاد یاعقید هر انسان‌هست که‌روز خود رابه خوشی آغاز کند تابه‌خوشی‌به شام برساند؛شب رابه‌خوشی‌آغاز کند تابه‌خوشی‌بخوابد . آرزو دارد روز اول هفته‌رابه اصطلاح

« خوشی بیاورد » ؛ اول‌ماه را ؛ عید ها را؛ خوش باشد تا سال او با خوشی به‌پایان برسد.

در این ردیف راجع به سال نو ، هرکس ، چه شعوری چه لاشعوری ، میخواهد سال نو سال خوب و خوشی برایش باشد . اگر زارع است ، با فراوانی آب و حاصل خوب ؛ اگر تاجر است به سال با رونق‌واگرد کاندار است، سال با داد و ستدخوب و اگر کسبکار است ، سالی بادستمزد خوب برای او باشد .

لهذا ، به روی این آرزوی انسانی و اجتماعی و برمبنای عنعنات ملی خویش ، هرکس میخواهد و امید دارد سالش با خوشی آغاز شود و هم با خوشی به پایان برسد .

بعض این آرزو را شکل‌عملی نیز میدهند و خوشی را در آغاز برای اجتماع خودمی‌آورند ؛ چنانکه میلهٔ قلبه کشی یا میلهٔ نهالشانی در کشورما در روزاول حمل برای تجلیل از زارع و تشویق به کشت و کارو صنایع محلی و برای این منظور است که با جشن و سرور برگزار میشود . بساط خوشی به دامن صحرا ، مرغزار ها ، درپای مزارات و بقاع متبرکه ، حتی دردل کوهپایه ها و سینهٔ دشتها برده میشود .

مردم ما ، در خانه ها نیز (به نام سال نو) جشن های کوچک وبزرگ فرا خورحال خود تشکیل میدهند و درهر منطقه و هرولایت در تجلیل سال نو ، مراسمی برپا می کنند که ازعید دست کمی ندارد بلکه وسیعتر تجلیل می گردد .

قبل از آمدن سال نو ، بازار رخت و کفش و کلاه فراشی بازار سامان های بازی اطفال؛ بازار خینه ؛ بازار میوهٔ خشک فروشی و«کشمش او» رونق پیدا میکند . بعضاً لباسهای نو (مخصوصاً برای‌اطفال) تهیه می کنند تا با خوشی بیشتر به استقبال سال نو بروند و این جوش و خروش در تمام کشور با شکوه خاصی گسترده میشود .

در هرات باستان به علاوهٔ میلهٔ قلبه کشی و نهالشانی که در روز اول حمل برای یکروز از طرف دولت مراسمی با گرمجوشی رسماً برگزار میشود ، به‌نام میلهٔ اول سال به‌چندین جای هرات ؛ مثل : تخت صفر، خیابان ، زیارت‌خواجه‌ابوالولید ، امام شش نور ، دشت‌یلان وغیره ، چند روز پیشتر از سال نو ، خیمه ، دکان و اثاث برده میشود و دسته های ساز درآنجا هیا نغمه پرداز میشود و اهالی ازگرد و نواح با شور و هلهله وا تن به میله جای نزد یک خود ، جوقه جوقه روی می آورند وبرای زنان ،

مواضعی جداگانه پیرامون زیارات تخصیص داده میشود. این میله ها به استقبال از سال نو در هر جای هرات به تفاوت بعض تا سه روز، بعض یک هفته و بعض تا ده روز دوام می کند که اغلب هم اکنون به عین مراسم، با جوش و خروش و رقص و پایکوبی، کشتی گیری؛ اتن زدن؛ سازو سرود و تخم جنگی؛ سوار بر «چرخ فلک» شدن و اسپ دوانی و نیزه زنی مراسمی با شکوه بر پا می گردد.

در خانه های هرات نیز سال نوا ستقبال شکوهمندانه میشود که اینک بطور نمونه گوشه یی از ین عنعنه را تفصیل میدهیم:

تدارک سبزه

۱ - چندروز قبل از آمدن سال نو، تخم اسفرزه یاتراتیزک راتهیه کرده؛ صراحی یاتنگ جدید سفالی رانخست از تکهٔخاصه پوش می کنند. خاصه را آب زده، مرطوب میسازند وسپس تخم اسفرزه یا تراتیزک را به دقت تمام بر روي خاصه می افشانند تا خوب هموار شود. بعد، ظرف مذکور را پر از آب کرده بجایی دور از دسترس مرغها و گنجشك ها میگذارند و هرروز آبش را تازه می کنند. در ظرف سه - چار روز، آن تخمهاجوانه میزنند و ریشه میدوانند وبه صورت انبوهی سبزه درمیآید و شکل دلپسند و زیبایی پیدا می کنند. به این ترتیب، هم وجود سبزه را شگون سرسبزي سال نو وسبزي بخت خود میدانند و هم با زحمتی اندك، یك صراحي یا کوزهٔ سبزو زیبا بر زینت اتاق خود می افزایند.

۲ - یك مقدار گندم را به وزن نیم کیلو تا یك ونیم کیلو، خوب پاك کرده، شست و شو میدهند و آن را چند روز در ظرفی نم میکنند و هر دو روز آب آن راتبدیل میکنند. همینکه نزدیك به جوانه زدن میشود، آن را به روي مجمعه یا پتنوسی که میان آن را باتکهٔ خاصه پوشانده باشند، هموار می کنند و قدري آب زده به گوشه یی میگذارند و به ترتیب هر یکی - دو روز بالاي آن آب می افشانند. گندمها جوانه میزنند و همینکه قدري سبز میشود، آن را از ظرف بر داشته، بادست جدا جدا می کنند و همه را روي سفره یا دسترخوانی بزرگتر، چند روز به آفتاب خشك می کنند. حسب معمول، از آن جوانهٔ گندم (تیجکی) به دست میآید که برای پختن حلوای سوهان، سمنك و حلوای سیاه به کار میرود. خوردن جوانهٔ گندم، یک کار ارزشمند است و در طب قدیم و جدید، گندم یك

گیاه حیاتی است که خوردنش زیاد تأکید شده و حتی بعض را عقیده بر این است که شیرهٔ گندم، شیرهٔ جوانی است.

بدین ترتیب هم برای سال نو سبزی تهیه کرده اند و هم یك شیرهء حیاتی به دست آورده اند.

مواد قندی (تیجکی) به حدی است که حلویات ومطبوخ وی حاجت به صرف کردن شکر و کدام شیرینی دیگر ندارد بلکه به حد کافی شیرین است.

هفت میوه

چار-پنج روز قبل از حلول سال نو، یکمقدار میوهٔ خشك از قبیل کشمش سبز و سرخ، پسته، بادام، نخود، چارمغز، کشته و سنجد را تهیه کرده و پاك می کنند؛ بادام و چارمغز را خلال و پسته را مغز کرده مجموعاً با دو-سه آب، خوب میشویند تا گرد و خاك شان پاك شود؛ سپس همه را در سر تبان یا تشتی بزرگ یا تغاری نو و ستره، انداخته بالایش آب خوب و صفا میریزند و میگذارند که تا حلول سال نو، خوب تازه و خیس شود.

روز اول سال به هنگام تحویل سال به سال دیگر، خرد و کلان خانواده، گرداگرد سفره، باخوشی می‌نشینند و خوردنی باب و آشامیدنی باب، روی سفره چیده میشود. اگر سال تحویل به شب واقع گردد، چندین شمع هم روشن می کنند و کلان خانواده، دعای سال-نو را بعض عربی و بعض به زبان خود که آن عبارت از استدعای سال نو و خوشیهای نو است، بلند بلند میخوانند و دیگران هم از وی پیروی کرده، دعا را هم آواز با او تکرار میکنند؛ ودرآخر، فاتحه میکنند واز آب هفت میوه که تیار گردیده است به هریك از اعضای خانواده داده میشود که شیرینی و شگون نیك باشد. البته تا چند روز دیگر که اقارب و دوستان برای تبریك سال نو می آیند به هر کدام یك یك گلاس از آن آب میوه میدهند. با دید و بازدید، دیدارها تازه میشود وتبریك و تهانی سال نو را با آرزوی سلامتی به همدیگر میگویند.

طعام

کسانی که استطاعت کم یا بیش داشته باشند، به قدر توان میکوشند که در شب سال نو یا در روز سال نو، غذای خوبتری برای خانواده و اولاد خود بدهند و درضمن اینکه

پلو پخته می کنند ، سعی می کنند عوض گوشت گوسفند ، گوشت مرغ پخته کنند ؛ و حتماً یکی از خورشهاي سفره ، سبزي پالك و سبزی دیگری (ترکاري) باید باشد .

سال نو و هفت سین

درضمن مراسم تجلیل از آمدن سال نو، یك رسم هم این است که اعضای خانواده، یك یا دو روز پیشتر از حلول سال نو به تدارك « هفت سین » میشوند . سبزي ، سرکه ، سمارق ، سنك ، سنجد ، سمارق و سیب را تهیه کرده ، سبزي و سمارق را به طور خورش، پخته و آماده می کنند و سایر سین ها را که حاجت به پختن شان نیست به حال خود ، میان بشقابها کرده ، به روي سفره پاك و تمیز سال نو می چینند. آب میوه یا کشمش آب یا آب هفت میوه را نیز بالاي سفره میگذارند . بعض ظرف شربت آمیخته با هیل وگلاب، زعفران و ریحان را نیز بر سر سفره میگذارند و کلانهای خانواده وضو کرده با فرزندان خود درحالی که لباسهاي جدید یا پاك و شستهٔ خود را به تن کرده اند می نشینند ومتوجه آنات و ثواني ساعت هامیباشند . همینکه چار ـ پنج دقیقه به «تحویل ـ سال » ماند، کلان خانواده اگراز یادداشته باشد ازیادو گرنه از روي کتابهاي دعا ،دعاي «سال تحویل» را کمی بلند ترمیخواند واهل خانه با او همصدا شده ، تکرار می کنند تا « سال تحویل » شود . آنگاه دستها را بالا کرده باز براي خرمی سال وشگوفاني وشادابی، میمنت ورفاهیت سال وسلامتي وخوشی تمام خانواده ودوستان وهموطنان دعا می کنند که کلانها بلند بلند میخوانند وخردان «آمین ! آمین !» می گویند . درانجام ، سال نو را به همدیگرمبارکی می گویند ؛ از شربت ها وآب میوه به هریك داده میشود وبقیه شربت ها وآب میوه‌ها تا چندروز دیگر براي صرف کردن دوستان وبزرگان نگهداري میشود .

عقیده دارند که باانجام این مراسم، تاسال دیگر، جمعیت شان جمع خواهدبود وباسلامتی وخوشی، ومیمنت خواهندگذارند در بعض جا یها ، علاوه بر مراسم بین خانواده ، مراسمی دستجمعی نیز به اشتراك مردهای محله یا قریه و اولاد به رشد رسیده تشکیل میشود که درمسجد محله یی بزرگتر به عین ترتیب ازپول سهمگیری علاقمندان، تدارك

میشود و به صورت شاندارتر، به اضافهٔ دیگهای بزرگ شربت و شیرینی فراوان برگزار می گردد. سرتبان های بزرگ پرآب که ماهی‌های رنگارنگ‌بین آن شنامی کنندباچند قفس بلبل و کناری برای آوازخوانی به محل گذاشته میشود دو یکی-دو نفر قصیده خوان، اشعار بهاری را با لهجات خوش می‌خوانند؛ و بعداً زادای دعا و نماز و صرف شیرینی و شربت و صرف حلویات ونقل، مجلس ختم میشود. اغلب از شربت های دعا خوانده شده، به هرکس درظرفی داده میشود تا تبرکاً از آن به خانه برای خانواده و کسانی که آمده نتوانسته اند ببرد.

دعای سال تحویل:

یا مقلب القلوب والابصار. یا مدبر اللیل والنهار. یا محول الحول والاحوال. حول حالنا الی احسن الحال من الحال الی منتهی الامال. بحا. محمد(ص) وآله خیر الال کفی علمك عن المقال و کفی کرمك عن السؤال یا ذالمن والجود والکرم والاحسان والجلال.

ترجمه - ای گردانندهٔ (حرکت دهندهٔ) قلبها و چشمها، ای گردانندهٔ شب و روز، ای تغییر دهندهٔ احوال، قوت هاو نیروها، بگردان حال ما را به نیکوترین حال ازهم اکنون تا بی نهایت آروزها، به‌حق حضرت محمد صل الله علیه و آله‌وسلم‌وآل او که بهترین آل است عنایت کن از علم خود برای گفتارما وعنایت فرما کرم خود را به‌خواست و نیاز ما؛ ای صاحب احسان و بخشش و مهربانی وجلال.

نویسنده :گلوس فردینا ند
مترجم : پوهاند نگهت سعیدی

کلتور هزاره

بخش دوم

یاد داشت مترجم

بخش نخست این ترجمه ،سالهاپیش انجام یافت ودر سال۱۳٤۷ یا ۱۳٤۸ یك فورمهٔ چهارصفحه یی‌آن ، ازطرف مجلهٔ آریانا طبع شد، ولی «بارها آن سطر هااز چاپ ماند»و«سالها این ترجمه تاخیر شد ۰» لذا من رسالهٔ متعلق به ښاغلی‌شهرستانی را به ایشان سپردم واز اندیشهٔ ادامهٔ ترجمه هم صرف نظرکردم؛ هر چند که بعضی از علاقه‌مندان این موضوع ، میگفتند که درحالت نشر نشدن هم ، باید این رساله ترجمه شود؛ این امر نیزامکان پذیر نگشت ۰

درجنوری ۱۹۷۸ یك نسخه «یادداشتهای مقدماتی در بارهٔ کلتور هزاره » را مؤلف آن ښاغلی کلوس‌فردیناند ، در حالی که تا کنون یکدیگر را ندیده ایم و نمی شناسیم،شاید از کابل ، به آدرس پوهنځی ادبیات برایم فرستاد ۰

پس از انقلاب ثور ، بخش‌نخست‌ترجمه رابه ادارهٔ مجلهٔ «فرهنگ خلق» سپردم که بیش از یك سال‌در آنجا ماند ۰ روزی برای پس گرفتن ترجمه به‌آن اداره رفتم؛ښاغلی «نظری» آریانا گفت که آنرا از لای اوراق و مقاله ها پیدا کرده‌است و میخواهد نشر کند ۰ پس از آنکه با تعدیلاتی چند ، برای‌چاپ، قبول شد، به سبب معاذیر نشراتی ، چند ماه دیگر هم از نشرباز ماند۰

در بهار امسال ، پس از چهارده‌سال ، به ترجمهٔ بخش دوم پرداختم۰ گمان میکنم که داستان این ترجمه‌هم خیلی دلچسپ گردیده است۰

باید متذکر شد که همکار گرامیم‌ښاغلی پوهندوی شاه علی اکبر شهرستانی، بخشهای‌نخست‌و دوم‌را خوانده و تذکراتی را افزوده وبرخی از اصطلاحات را تصحیح‌کرده‌اند۰ بخشهای آیندهٔ ترجمه رانیز از لطف و توجهی که دارند ،خواهندخواند۰ تذکرات شان به نام خود ایشان در پاورقی چاپ شده است‌وچاپ میشود۰ مترجم از ښاغلی شهرستانی، صمیمانه سپاسگزاری‌میکند ۰

بهار ۱۳۵۹

نیروی یک جامعه به‌صورت عمده، از روی توانایی آن در جذب وتحلیل وهمگون سازی گروهای بیرونی، میتواند تعیین شود. این توانایی در روزگاران گذشته، در میان هزاره‌ها به وضاحت دیده میشد واسروز هم به پیمانهٔ کوچکی وجود دارد.

هزاره‌ها خود شان تصریح میکنند که آنان متشکل‌اند از هزاره های واقعی، هزارهٔ سید، هزارهٔ افغان «پشتون»، هزارهٔ تاجك، وآن سان که پیشتر گفته شد، بعضیها حتی قزلباش را شامل این گروه میسازند. هنگامی که شما به این دسته های گوناگون هزاره‌ها، به حیث مثال درشهرستان، در ساحهٔ مسمی به سه پای (دایزنگی جوبی)، برمیخورید؛ درمی یابید که همگونی فرهنگی کاملی به وقوع پیوسته. به احتمال قوی، این عملیه از هنگام نخستین ورود هزاره‌ها به افغانستان، به شکل مستمر ومتداوم صورت پذیرفته؛ ولی یافتن اطلاع بیشتری دربارهٔ این امر، بس دشوار است؛ زیرا عنعنهٔ شفاهی در مورد تعیین زمان، نارسا وگنگ است؛ حتی آن گاه که چندین نسل در نظر گرفته شود.



عکس ۵: «چپر» کاملاپاخس ((اوجی، ولنگ)) پوشانده شده، متعلق به‌هزاره‌های میان دوشی وپل خمری. چوکات آن از چوبهای خمیده‌است وتیر یاخادهٔ مرکزی (دیرك) وجود ندارد. این نوع چپر، باچغ ونمد نیز ساخته میشود. (عکاسی پیتر راسموسن، نومبر ۱۹۵۳).

سید ها گر چه از نگاه فرهنگی ، هزاره اند ، موقف خاصی دارند ؛ از اخلاف حضرت پیغمبر (ص) تصور میشوند وبنا براین ، از طرف مردم عام که هر سال بهره یی از محصول خویش را به «فقرای» آنان سید هند (عشر یا حتی در بعض جا یها خمس) اسیا را احترام میشوند . یقیناً آنان میخواهند که این موقف را با خالص نگهداشتن خود ، حفظ کنند ؛ بنا براین با مردم عادی از دواج نمیکنند . درباره گروههای دیگر ، تنها عنعنه است ، که میگوید فلان قبیله فرعی ، از اصل ومنبع دیگری است ـ هزاره های افغان «پشتون» رادر سر تا سر هزاره جات یافته میتوانید ، ودر بعض موارد ، عیناً مانند مورد سید ها ، دیده میتوانید که نسبت به دیگران قدری کمتر مغل گونه اند . این را درچهره های اشخاص منفرد مشاهده کرده ام ولی این نیز عقیده من است که هزاره های ناحیه های بزرگتر مانند شهرستان در جنوب دایزنگی ، و جاغوری عموماً کمتر مغل گونه اند تابه حیث مثال دایزنگی به صورت کلی یا بهسود .

این که عملیه همگونی چسان صورت پذیرفته ، آشکار نیست ؛ اما تغییرات نژادی به پیمانه وسیعتر ، تنها باورود خانواده یی واحد یا شخص منفرد که برای ایجاد قبیلهٔ فرعی بعدی وعنعنهٔ مربوط به اصل ومنبع خارجی آن ، کفایت میکند ، تشریح شده نمیتواند . در مورد جاغوری و شهرستان ، درباره دیگر احتمالات نیز باید بیندیشم مانند آمیزش با نفوس پیش از هزاره ها یا وارد شدن گروههای بزرگتر غیر هزاره ها .

هنوز هم نمونه های همگونسازی را میتوان دید : بیست سال پیش ، پنج خانواده وردك در بهسود شرقی مسکن گزیدند واز آن هنگام تا کنون * از راه کذر فرهنگی و اجتماعی ، توسط هزاره ها کاملاً جذب گردیدند ؛ مذهب شیعه را پذیرفتند و به وسیلهٔ از دواجها ، باهزاره های همسایهٔ شان کاملا آمیزش یافتند .

نیروی درونی جامعهٔ هزاره («ولس یا «مردم هزاره) هنوز هم قابل ملاحظه است وناحیهٔ مرکزی و شمال مرکزی هزاره جات تا کنون ، تمامیت ملی اش را نگهداشته . تنها در حوزه های شرقی بهسود ودرمغرب غزنی (ساحهٔ جغتو) گروههای کوچك قزلباش را میتوان یافت که

---

*آغاز سال ۱۹۵۵ ، آخرین مرحله تحقیق راجع به مطالب این رساله . (شهرستان)

به حیث طبقه برتر زمیندار در میان هزاره ها خود را مستقر کرده اند ؛ ولی از آنجا که این قزلباشها نیز شیعه اند ؛ هیچگاه گروه بیرونی راستین، انگاشته نمیشوند .

در روزگاران گذشته فرهنگ هزاره صرف به آهستگی به وسیلهٔ نوآیندگان و با ارتباط با جهان بیرونی مثلا به سوي غرب آنجا که برادران همکیش شان بودند، تغییر میکرد . (۱) تا تقریباً هفتاد سال پیش * هزاره جات بسیار مجزا و منفرد و عملاً از حکومت مرکزي

---

(۱) امروز ارتباط تجارتی مهمی با قطغن وجود دارد که هزاره ها از آنجا نمك به دست می آرند، یکی از چند چیزي که آنان همیشه وارد کرده اند ؛ من عقیده دارم که این ارتباط بسیار قدیمی و مهم است و در فرهنگ مادي نسبت به پیوستگیهاي خیلی معنوي به سوي غرب، اهمیت فراوان دررد .

* ـ تاریخ تألیف رساله ۱۹۵۵ ، که در سال ۱۹۵۹ نشر شده است . (شهرستانی)



عکس ٦ : خیمه گاه تابستانی تیمنی درشهرك باغژدی سیاه مخصوص تیمنی وچپرهایی ازنوع ایماق، باقسمت پایینی عمودی و بخش بالایی مخروطی .
چغوشالکی (پارچهٔبافته ازموی بز) بحیث پوشش هردو نوع (یعنی چغ یامناوغژدی) به کار میرود . (عکاسی کلوس فردیناند، جولای ۱۹۵۳) .

جدا و مستقل بود .(۱) در آن هنگام مردم کمتر جرأت میکردند که به هزاره جات بروند ؛ کوچیها خویشتن را در ساحهٔ پشتونها نگهمیداشتند و کاروانهای بسیار کم تجارتی از بخشهای مرکزی میگذشتند و راه کتلهای اونی ، «آجه گک» * * وعراق به سوی بامیان را ترجیح میدادند و شمالی ترین راهها از میان ساحهٔ شیخ علی در دره غوربند با زور و کمکهای مالی دولتی با ز نگهداشته میشد .

کوچیها نخستین کسانی بودند که کوشیدند راه شان را به سوی هزاره جات خاص، باز کنند و در زمان فرمانروایی امیرشیر علی خان (۱۸۶۳-۱۸۷۹) چنانکه برای من توضیح دادند ، درست آنگاه که تفنگهای عصری خوبی را به دست آوردند ه رفتن هزاره جات را آغاز کردند . پسانتر ، امیر عبدالرحمان (۱۸۸۰-۱۹۰۱)، هزاره جات را فتح کرد (۸۹۲) او پس از این هنگام . افغانها «پشتونها» درساحه های بزرگ هزاره جات ساکن شدند (رجوع شود به صفهٔ ۱۷ شمارهٔ پیشتر مجلهٔ فرهنگ خلق) . و نیز عبدالرحمان خان بود که به کوچیها در هزاره جات به صورت رسمی چراگاهها را داد و آنها را در میان قبیله های مختلف تقسیم کرد.

آنگاه وضع جدیدی در هزاره جات بظهور رسید که زندگی هزاره ها را به شکل قابل توجهی تغییر داد ؛ کوچیها به زودی دانستند که در اینجا زمینهٔ نوی برای تجارت

---

(۱) به جز هزاره های «دشتها» در اطراف و در جنوب غزنی که زیر امر حکومت آن شهر بودند ؛ به نظر میرسد که با میان یگانه حاکم نشین دایمی در داخل ساحهٔ هزاره، در تحت فرمان امیر کابل بوده است . اما در زمانه های مختلف ، فرمانروایان نیرومند ، اقتدار شانرا بسط داده یا کم از کم به تحصیل مالیات در بخشهای بیشتر قابل دسترسی هزاره جات پرداخته اند . هنگام فرمانروایی شاه زمان (۱۷۹۳-۱۷۹۹) یك حکمران نیرومند با میان ، به قول الفنستن (۱۸۴۲ ، ج ۲ ، ص ۲۱۲) «هزاره ها را به طور بیسابقه یی تحت امر و اطاعت آورد» و از ۱۸۳۶ تا ۱۸۳۸ ، برنز (۱۸۴۲ ، ص ۲۳۰) می نویسد: «هزاره های ده زنگی تقریباً مستقل اند : هزاره های ده کندی نیز عموماً چنین ، در قره باغ ، آنان که بر دشتهای آنسوی غزنی فرود میآیند ؛ به سان هزاره های جاغوری ، بهسود و فولادی ، زیر فرمان کابل اند».

* * آن کوتل را از سردی زیادش «آجه گک» میگویند وآجه گک «بلا» و «مادر آل» را گویند وسردی چهله را هم گویند . (شهرستانی)

آماده است و از قرارگاههای تابستانی شان به فرستادن گروههای تجارتی به همه بخشهای هزاره جات وهم به ساحهٔ ایماقها شروع کردند. حیوانات، روغن زرد وگلیم میخریدند؛ رخت، «پیزار یاپای افزار»، بوره، چای‌وچیزهای دیگررا میفروختند که یقناًزندگی‌را برای هزاره ها آسانتر میگردانیدو نیز برخی از مشخصات کلتوری به‌حیث‌مثال لباسهای‌قدیمی‌آنانرا از بین‌میبرد.

درین وضع جدید، هزاره ها نیز فرصت آنرا یافتند که از هزاره جات بیرون بروند؛ وازاین زمان، سکونت پذیری گروه های بزرگ هزاره ها در شهر ها(مثلا در چند اول (۱)در کابل

---

(۱) چند اول بخشی از شهر کابل است ؛ این کلمه اصلا به تشکیلات نظامی قزلباشها (قارسیهایی داری اصل و ریشهٔ ترکی که بانا در افشار آمدند) اشاره میکند. معنای آن به گفتهٔ‌شتاین گاس(۱۹۴۷، ص. ۴۰۰)«عقب‌لشکر» یا«عقب اردوگاه»است ؛ الفنستن(۱۸۴۲، ج۱، ص۳۱۹)آن را به‌معنای« طلایه، ق اول، مقدم‌لشکر، جلواردو گاه»میداند.



عکس ۷ : چپرهای فیروزکوهی در گنداونزدیك دولتیار. درسقف چپر، بربالای پارچهٔ موی بزی، پوشش دیگری ازچغ گذاشته‌شده. چغ های عمودی چپروسطی با رنگهای معدنی محلول درشیر، رنگ شده.

مشك دوغ زنی سه پایه راکه درهزاره جات‌نیز معمول است ، مشاهده کنید . (عکاسی کلوس فردیناند، جولای ۱۹۵۳) (درجلوعکس، کوکنه دیده میشود که برای بستن حیوانات به کار میرود . ـ شهرستانی)

که با قزلباشها یکجا زندگی میکنند) شروع میشودو در این شهر ها عموماً به حیث کارگران عادی کار میکنند ؛ علاوه بر این ، مهاجرت موسمی نیز آغاز گشت و بسیاری از هزاره ها به تنهایی وهم باخانواده ها به‌سفر زمستانی کابل درجستجوی کارهای‌تصادفی در شرایط اقلیمی نسبتاً بهتر این شهر ، پرداختند . (۱) اینگونه تماسها ، بسا چیزهای نو را برای هزاره ها بارآورد ، خانه سازی به آهستگی تغییر کرد ؛ تنورهای نان پزی به ظهور رسید ؛ و در این اواخر ، محصولات کشت و رزی جدید و غیرعنعنی به حیث مثال (کچالو) رواج یافت .

مجاورت و تماس میان کوچیهاو باشندگان ، همیشه مسألهٔ دشواری است لیکن هزاره‌جات تا کنون برای‌هر دو گروه وسعت کافی داشته وهمکاری میان آنان نه‌تنها در تجارت بلکه در دیگر امور ، انکشاف یافته ؛ هزاره ها بیشتر اوقات برای کوچیها جوال و گلیم و مانند آنها می بافند (اما نه نمد وغژدی‌را) و نیز پشم گوسفندان شان را قیچی میکنند و از آن سهم‌برابر میگیرند . چون کوچیها و «کاپیتالست» (سرمایه دار) استند عموماً به هزاره ها پول قرض میدهند و زمین را تا آنگاه که پول را پس بدهند گرو میگیرند ؛ در طول آن مدت ، هزاره‌ها مستأجر کوچی‌میباشد و بدانسان که غالباً واقع میشود او توان پرداخت قرض را نمیداشته باشد و مستأجر باقی میماند . در تجارت

(۱) این بخش معلومات را از بسیاری از هزاره های معلومات دهنده ، به صورت هم‌آهنگ ویکسان ، شنیده ام ؛ امانه اسکان درشهر ها، پدیده یی کاملاً نواست و مهاجرت موسمی‌هر چند که این هر دو ، پس از فتح هزاره جات، بایست به صورت قابل توجهی‌تشدید یافته باشد . الفنستن (۱۸۳۲ ، ج ۲ ، ص ۲۱۳) می نویسد : « در کابل هزاره هابسیار اند، پنج صد نفر درگارد پادشاه استند ، دیگر هانان شان را با کار و زحمت شان حاصل میکنند ؛ بسیاری شان قاطرران اند . » برنز (۱۸۳۲ ، ص ۲۳۱) می نگارد : « تمام حمالی و کارهای شاق کم عاید درکابل ، به دست هزاره‌ها انجام میگیرد ؛ بعضی از‌آنان برده اند و بعض آزاد : در زمستان درشهر کمتر از ده هزاره نیستند که بخور و نمیری از برف پاکی وباربری کسب میکنند . » سطور آخری ، مشابهت وضع امروزی را پیش نظر شخص می آرد .

کو چیها به هزاره ها تاتابستا ن آ ینده سال را قرض سید هند و آن وقت قرض شا ن را به صورت‌جنس در یا فت سیکنند و لی هزاره ها که غریب تر گردیده اند، غا لباً تو ان پر دا خت را ندارند و درآن صو رت ، قرض ها باز هم بیشتر میگر دد و برای سا ل دیگر به تعو یق سی افتد ؛ همچنین سا ل به سال‌قر ضها افزو نتر سیگر دد و در نتیجه هزاره زمینش را از دست سید هد و ستاً جر کوچی سیشود . این است آنچه احتمالاً و به یقین ، د ر سا حات وسیع هزاره‌جات در این سال ها سیتوانسته رخ بدهد .

باوجوداین همه سواردی که‌هزاره هاو کوچیهاباهم رو به روسیشوند وهمکاری سیکنند ؛ هر گزبه هم آ میزی رخ نمید هد؛ و همکاوی صر فاً سیان دو سلیت کا سل عیار دارای کلتور وزبان سختلف ، صورت سیگیر د . درسورد زبا ن با ید گفت که تعدا د بسیارا ند کی از هزاره ها پشتو آ سو خته اند ؛ درحالی که دری آ سو ختند شده تو سط کوچیها ، غا لباً دری هزارگی است .



عکس ۸ : کلبهٔ گلی چهارکنج «کــوته»(به تلفظ پ) باسقف هموار شاخچه یی وچجه یاآفتاب گیرشاخچه‌یی بالای دوپایه ، پیش‌روی کوته . این‌کلبه برزمین شدیاره«یازمین بوره، زمینی‌که قلبه میشود ولی یك سال چیزی درآن کاشته لمیشود .» ساخته شده وبه حیث خانه‌ومسکن تابستانی به‌کار میرود» درپهلوی‌آن، دوخانهٔ کلان بافته شده «آغیل» «یاایل» برای نگهداری وشب باش بز وگوسفند، دیده‌میشود . (عکـاسی کلوس فردینالد، جولای ۱۹٥٤) .

آنچه در هزاره جات واقع شده میرود، یکی ازعملیه های بسد لچسپ در افغانستان است و باید با دقت بسیار و در ساحهٔ توجیهات علمی، تعقیب شود.

حکومت قبیله یی

درروزگاران گذشته، هزاره جات به دست سران قبایل اداره میشد که بعضی ازآنان را به راستی امیران محلی میتوان نامید. نیرو و نفوذ آنان کاملاً فرق داشت وعموماً به سادگی از تعداد سوارانی که در اختیار داشتند آشکار میشد. امیران بسیار نیرومند، به حیث مثال در یکاولنگ شمال دایزنگی «ایلخان» نامیده میشدند. میتوان گفت به معنای سرکردهٔ «ولس» قبیله یا «جمعیت»؛ آنان تقریباً دو هزارسوار در زیرفرمان خویش میداشتند. امیران دیگر، تنها لقب «خان» یا «میر» *، و هزاوسوار رادارا میبودند. لقب «بیگ» نیز زیاد به کار میرفت اما مقام کمتر هم واافاده میکرد و عموماً لقب پسران وخویشاوندان «خانها» و «میرها» بود. یك دهقان سالخورده این لقبرا بالحن اهانت آمیز تشریح کرد: «درزمانهای گذشته، هر کس «بیگ» بود» سابقهٔ «خان» و «میر» به نظام قبیله یی میرسد ولی چون مقام شان، عنعنی یا موروثی بود؛ تنها سخنگوی قبیلههای شان نبودند. خط مشی خصوصی شان غالباً عمده ترین مشغولیت قبلی آنان، وجنگهایی که در هزاره جات رخ میداد، همیشه نتیجهٔ هم چشمی «خانها» بود؛ کینه های خانوادگی وگروهی که سبب خونریزی میگردد و هنوز به کثرت در پشتونها دیده میشود، در میان مردم عادی هزاره وجود نداشت. در روزگاران گذشته، این نظام «فیودالی» بدون شك منشأ ظهور «گروهای دودمانی» جدیدی میگردید؛ آنگاه که پسر یك «خان» دراحراز مقام مستقل، توفیق می یافت.

ازجهت دلایل سیاسی و به منظور نگهداشت خانواده های «خانها» در مرتبهٔ بلندتر ازمردم عادی، ازدواجها همیشه دربین خانواده های مختلف «خانها» صورت میگرفت. این سلسلهٔ مراتب یا درجه بندی.

---

* «میریزار» یا «میرهزار» (شهرستانی)

خانوادگی، چنان نیرومند بود که اگر یک «خان» پسر نمیداشت؛ بزرگترین دخترش با لقب «آغه» به امارت می پرداخت و معمولا با یک شخص عادی از قبیلهٔ خودش ازدواج میکرد.

چنین نظام سیاسی، در حقیقت، مبادی انکشاف بلند ترا داری را دربرمیداشت؛ واین حالت در جاغوری به ظهور رسید که در آنجا یک امارت کوچک با تشکیلات اداری، سپاه منظم و مانند اینها پدید آمد. جاغوری از طرف امیر شیرعلی خان، کم وبیش به‌رسمیت شناخته شد و به حکمدار آنجا «سردار» لقب داد. *

هنگامی که هزاره جات توسط امیر عبدالرحمان خان فتح شد؛ ضرورت عاجل به کنترول سران قبایل و تقلیل نفوذ ایشان احساس میشد و سپس باید تشکیلات اداری جدید، بدون‌تأثیر سوابق‌محلی، ایجاد میگردید؛ اما ازمیان بردن کامل یک نظام قبیله یی عنعنی، کار آسانی نیست و نه این امر، تحقق پذیرفت: امروز «۱۹۵۵» همان خانواده های «خانها» که روزگاری فرمان میراندند، از راهگذر ثروت و احترام مردم، کم وبیش هنوز هم دارای اقتدار استند؛ ولی اکنون عموماً به صفت همکاران دولت وبه‌حیث سخنگویان مردم شان.

در حالی که طرز ادارهٔ قریه عموماً ثابت مانده؛ تغییرات بزرگ در رأس‌نظام قبیله یی پدید آمده. علاوه بر سران غالباً انتخابی قریه، «داروغه» یا «امسقال» یا «ایسقال» (در ترکی: اقسقال به معنای ریش سفید)، هنوز هم ریش سپیدان (درهزارگی: ایسپی ریش) به حیث رهبرو سردسته تلقی میشوند. لیکن اکنون «اربابها» استند که وظیفهٔ سخنگویی ازجانب مردم را با رابطه به دولت، به‌دوش دارند و از طرف دهکده‌ـ های بسیار، نماینده گی میکنند. «اربابها» (یا ملکها) تا آن حد که به من معلومات داده شده، یک مؤسسهٔ جدید اند و هدف ازظهورشان، جانشینی «خانها» ست، چونکه آنان نماینده‌گان منطقه یی و درعین حال، قسماً نماینده‌گان قبیلهٔ فرعی اند. **

---

* این حکمدار، سردارشیرعلی خان بود و محمد عظیم بیگ سه پای را هم لقب سرداری داده بود. (شهرستانی)

** رك: شهرستانی، فولکلورهزاره، بحث مفصل دارد (نسخهٔ تایپ شدهٔ «مرکز تحقیق» پوهنتون کابل).

به صورت کلی ، انکشاف جدید به سوی از بین بردن نظام قبیله یی و جانشین سازی جدایی منطقه یی به عوض آن ، پیش میرود . این امر یقیناً و غالباً در بهسود و دایزنگی ، مشاهده میشود که، در اکثر قریه های آن مناطق ، نه تنها قبیله های فرعی مختلف بلکه حتی قبیله های مختلف ، سکونت اختیار میکنند . در اینجا در جواب پرسش ، غالباً نام قریه ها به حیث نام قبیله های فرعی ارائه میشود و من عقیده دارم که این مطلب، بسیار رسا و بیان کننده تلقی میگردد. امروز سازمان قبیله یی به بهترین صورت درجاغوری محفوظ مانده ؛ جایی که گروه دودمانی و گروه محلی هنوز هم آشکارا عین معنی را میرساند. عملیه یی که جریان دارد ؛ نه تنها تغییر عملی سیاسی است بلکه دیگرگونی روحیاتی نیز میباشد که درطی آن ، محتوای هوا خواهی قبیله یی و احساس قبیله یی ، نابود میگردد و به یک عنعنهٔ هیجانی تبدیل میشود .

وضع جغرافیایی

هزاره جات منطقهٔ مرتفع کوهستانی است که در آن ، سلسله کوههای بزرگ با قله‌های بلند تر از پنج هزار متر ، چون کوه بابا وهندوکش ، موقعیت دارد . سطوح مرتفعی نیز در این منطقه هست که فرسایشها بر اثر آب ، خصوصیت سطح مرتفع بودن آنها را ازمیان برده است ، مانند بهسود (تقریباً ۲۸۰۰ - ۳۰۰۰ متر) . وادیهای پهناوری نیز هست که در آنها دریاهای عمده جریان دارد و این دریاها در قسمت وسطی از تنگیهایی میگذرد که از اطراف آنها وادیهای کوچکی (در هزارگی : قول) انشعاب می یابد ، به حیث مثال درشهرستان ، درجایهای دیگر ، مانند دای زنگی ، دره های سرسبز عمیق با کرانه های دارای نشیبهای تند ، وجود دارد .

هرمنطقهٔ سر زمین هزاره ، مشخصات خاص خود را داراست ولی آنچه در سر اسر هزاره جات عمومیت دارد ؛ خصوصیت دشتی و جلگه یی ، بارستنی ها و گیاههای نسبتاً زیاداست؛ ولی جای‌جای ، به صورت پراگنده ، درختانی از گونهٔ پسته یا خنجک درساحه‌های گرمتر جنوبی دیده میشود . هزاره جات زمستانهای بسیارسخت و برفباریهای سنگین دارد که در بخشهای مرکزی و شمال مرکزی ، حتی سبب قطع ارتباطات میان دهکده های مجاور میگردد و برای تقریباً شش ماه ، قریه ها و محلات را درانزوا فرو

میبرد . بارندگیهایی که عمدتاً در زمستان و بهار صورت میگیرد غالباً به شکل برف است، به استثنای سمتهای جنوبی تر، که در آنجا باران میبارد . تابستان آن خشک و بی ابر است ؛ لیکن گاهگاهی بادهای موسمی(مونسون) از سوی جنوب شرق ، سبب بارانهای خفیف در قسمتهای مرتفع شرقی در اواخر تابستان میگردد .

دنباله دارد

ر. ر. رحیموف
د ډاکټر زیور ژباړه

د افغانستان د کوچنیانو د زیږیدنې لومړني کلونه په ختیځو او جنوب ختیځو برخو کې

لومړۍ یادښت

ددې مقالې عنوان په ژوره توګه څیړل شوی نه دی، بلکې زیاتره نمو نوي، سمبولیکه جنبه لري. څه شی چې د لیکوال پاملرنه یې ځان ته راګرځولې ده، هغه په عنعنوي توګه د ماشومانو د زیږیدنې د دود او دستور رسره اړیکې لري.

زه نه غواړم چې د کوچني د زیږیدنې د لومړي کال ټولې خواوې بیان کړم او لوستونکي هم بیا یې د ماشوم د ټولو خواوو په هکله زمونږ څخه مطالب ونه غواړي. غواړم د دغې مسألې په یوه اړخ باندې خبرې وکړم او هغه د افغاني کوچنیانو د اجتماعي کېدو (سوسیالیزیشن) مسأله ده چې په خپله برخه کې د ډېر ارزښتناکه ګڼله کېږي.

څنګه چې ښکاره ده په دې برخه کې لکه د نورو برخو په څېر تراوسه پورې لږ کار شوی دی. همدارنګه د افغانانو د ماشومانو د ژوندانه په برخه کې اتنوګرافانو چې کوم کار کړی دی، هغه هم ډېر کمزوری دی او زمونږ ته پوره معلومات نشي راکولای. (۱)

ددې مقالې په برخه کې د افغانانو د لیکنو (۲) څخه او ځینې په خپله د لیکوال کتنې

او یا د جتونه چې په ځېله دافغانانو له خوا سرته رسېدلي او یادښتونو په ترڅ کې لاسته راوړل شوي دي، یادونه کېږي.

ښایي یادونه وشي چې مونږ د افغانی ماشومانو په مینځ کې د کوچیانو د ماشومانو ژوند هم ترڅېړنې لاندې نیسو.

په کلیو او بانډو کې کله چې یوه کورنۍ د ماشوم زېږېدو ته سترګې په لاره وي نو د زېږېدو څخه ترمخه، خلک د ماشوم د جنسیت په هکله د اټکل او فال لپاره ځینې څخه کار اخلي یعنې دا چې په کورنۍ کې به هلک وزېږي یا نجلۍ.

که کورنۍ د هلک په تمه وي نو د زېږېدو څخه مخه ورته د هلک نوم ټاکي. که په دې باب د هلک کومه نښه ښکاره نه شوه، نو هغه وخت ورته دوه نومونه ټاکي؛ یو نارینه او بل ښځینه.

دافغانانو د زوی زېږېدنه په خوشالۍ سره د خاصو مراسمو په ترڅ کې نمانځله کېږي، نو په دې اساس افغانان وایي چې زوی (نه سنه زر) دی.

دافغانستان په څېړنو کې په دې هکله یو شمېر معلومات چاپ شوي؛ د مثال په توګه کله چې په پکتیا کې کوچنی زېږي نو د هغه پلار او نژدې خلک په خپلو خپلوانو او ګاونډیانو باندې لږ لږ وریته کړي خواږه، غنم ویشي. همدارنګه د دغو خوږو وغنمو څخه، نژدې جوماتته هم لېږل کېږي. د ماشوم د زېږېدو په دریمه ورځ، پاخه غنم هم په خپلو خلکو باندې ویشل کېږي.

بیای خلک د کوچني په اوومه ورځ، پسونه حلالوي او د اولس خلک راغواړي او هغوی ته ډوډۍ ورکوي.

کله چې د چا د زوی د زېږېدو په وخت کې په هغه «خوږه» و نه ویشله شي نو خلک وایي چې دا کوچنی یا سري او یا نا جوړه کېږي؛ نو دا ډول غیبتونه شروع کوي.(۳)

که د چا هغه زوی مړ شوی وي چې په هغه یې د خوشالۍ مراسم پرځای کړي او (خوږه) ویشلي وي، نو په دوهم زوی یې پلار او مور په لومړۍ ورځ کې د وریتو غنمو څخه پرته نینې (وریته کړي جوار) ویشي. د ماشوم د زېږېدنې په دریمه ورځ، وریته کړي جوار (نینې) په پاخه شوو جوارو بدلېږي او په اوومه ورځ میلمستیا نه ورکول کېږي بلکې د هلک خپل خپلوان او ګاونډیان د ماشوم د سبا رکي په نامه؛ څو کټه نغدې پیسې؛ څو کټه چرګان؛ څو کټه وریجې او نور شیان راوړي چې د «شکور» په نامه سره یا د یسري

او د کوچنی د خوړو په نامه را ورل کیږي (۳).

د دولت زیو په زاړي خېلو کې داسې رواج دی چې که د دوی په کورنی کې هلك و زیږي نو وایي: په مونږ کې یو بل جنګیالی هم زیات شو. د همدغه هلك د زیږیدلو په مناسبت، ګاونډیان خپل ټوپکونه راخلي او د هلك د کیږدۍ مخې ته راغونډیږي او په یوه وار ډزې کوي. داډزې کله (۶۰) او کله (۷۰) ډزو پورې رسیږي. په همدې وخت کې د کوچنی پلار په دغو خلکو باندې وچه میوه یا څه نغدې پیسې ویشي او بیا وروسته په هم هغه ځای کې مندرې، تنګه تکو راو «اتڼ» شروع کیږي چې د کوچنیانو په پولوی جشن بدلیږي.

د عزیز کاکړ دوینالو مخې په دوهمه ورځ یو سرحلالیږي او شاوخوا خلك راغونډیږي چې د کوچنیانو داسند رې، سرود او نارې له د پر لیږي ځایه اوریدل کیږي.

د پکتیا د ځاځیو په قبیلو کې هم داسې رواج دی، کله چې (۶) د چا په کور کې د هلك د زیږیدنې خبر واوریدل شي نو نارینه ژر ټوپك راخلي او د زیږیدلی هلك کورته ورځغلي، او هلته یو ځای په ګډه سره د ټوپکو ډزهاړپیل کوي. په دې وخت کې د کور ښځې ښتنان د خپلو چرګانو ښې تږي او په خلکو باندې یې د یوه تناب په شکل ګوزاروي. په دې وخت کې خلك چرګان د پښو یا وزرونو څخه نیسي او کوښښ کوي چې هر یو ځانته جلا چرګ ونیسي. په دې وخت کې داسې هم پیښیږي چې د چالاسته د ژوندي چرګ پښه یا وزر هم ورغلي وي. کله چې د امېله او خوشالي پای ته ورسي نو د کور ښځې ددې ټولي د هر یو برخې اخیستونکی کورته شیرینې استوی. *

محمد علی هم په دې باب خپله وینا داسې پیل کوي او وایي: کله چې د هلك د زیږیدنې خبر نژدې او لیرې کلیو ته ورسیږي نو د هغه ځایو نو نارینه فوراً خپل ټوپکونه را اخلي او د هلك د کور په سخ را ځغلي او کلي ته نژدې څوځوواره ډزې کوي. په همدغه وخت د هغه ځای شوقي سندرغاړي راټولوي او د ډهل و هلو او سندرو ویلو سره مجلسونه ګرموي (۷). په دغه وخت کې نه یوازې نارینه د غه خوشالي کوي

---

* : دا مطلب ساد ښاغلی نورالله د علومو د اکاډمۍ رانقل کړی دی.

بلکې د هغه ځای ښځې هم د مبارکۍ دپاره راځغلي او د هلك مور یا پلار ته مبارکي وايي او داسې دعا کوي: «خدای دې تاسو ته دغه زوی صالح، او نیك عمله لوی کړي.» همدارنګه په دغه باب مونږ ته قربان خېل محمد اسلم، مفصل معلومات را کړي دي. (۸)

د مخه داسې دستور او رواج وو چې کله به د زاړي خیلو کوچیانو په کور کې نجلۍ وزیږیده، نو دوی به ویل چې ګوندې زمونږ په کهول کې غم پیدا شو او په دې باب یې کله نا کله غم او ماتم کاوه.

د نجلۍ زیږیدل او پیدا کیدل یو ډیر بد سرغی ګڼل کیده. د نجلۍ د زیږیدو خبرتیا او زیری یو بل ته نه ورکول کېدل او مراسم یې هیڅ نه په ځای کیدل او پلار او مور ته یې چا مبارکي هم نه ویله، ځکه نجلۍ د هغوی په خیال د میړه کور ته تله او د هغه مال ګڼله کېده. که د یوه سړي ښځې پرله پسې توګه نجونې زیږولې نو میړه به یې بله ښځه کوله او همدارنګه که د دویمې میرمنې به اولاد نه پیدا کیدی نو بیا میړه دریمه ښځه کوله. دا ډول پېښې پخوا ډیرې زیاتې لیدلې کېدلې ـ نن ورځ داسې پېښې لږې شوې دي. (۹)

څنګه چې د مخه وویل شول چې د نجلۍ زیږیدلو ته ارزښت نه ورکول کیده، د پلار او مور موقف هم د اولاد د جنس په اساس ټاکل کېدی.

د نجلۍ (اینفانتیسید) موقف په ډیرو ښځو کې د دې ثبوت دلیل کیدای شي. البته دغه مسألې او موضوعګانې پخوا ډیرې وې، خو د اوسني نظام په اساس، رنګ یې اوښتی دی. پخوا ښځه یوازې د کور په کارونو مشغوله وه او بې د میړه له اجازې ښځه له کوره وتلای نه شوه او داسې ویل کېده: ښځه یا په کور ده یا په ګور.

افغانان له دې کبله هم هلك ته ډیر ارزښت ورکوي چې دوی د ربړ او کړاو په مقابل کې صبر او تحمل نه لري او کوښښ کوي چې پر ټولو کړاوونو بریالي شي او چا ته سر ټیټ نکړي، او دا د نجونو او ښځو کار نه بولي.

پخوا افغانان په دې عقیده وو چې یوازې هلك کولای شي د خپل پلار، خور او ورور، بدل واخلي.

د کلي او کوڅې مشران او سپين ږيري وايي چې هلك ځکه ښه دی چې دپلار ځای نيسي ؛ پلار يا دوی ؛ دپلار پاتا اخلی ، دپلار خيرات کوي او نور دا ټول هغه مثالونه دي چې د هلك ارزښت په افغاني کهول کې ښيي .

کله چې کوچنی ډاما شوم زيږي نو په دې وخت کې يوه تجربه کاره يا بوډۍ يا بله کومه ښځه ورته ناسته وي. (۱۰)

د کوچنی پاره په اوومه ورځ نوم ټاکل کيږي(۱۱)او دنوم داېښودلو په مناسبت، پسه يا وزګوری حلالوي او دخيرات سرشته نيسي . کوچنی دلومړی ورځي څخه ترڅو مياشتو پورې په وړۍ(روړۍ) کې تاويږي اود(سيزنی)په واسطه تړل کيږي . په دې وخت کې کوچنی نشی کولای چې لاس اوپښې ووهی . په دې هکله د کوچنيانو سيندی داخيال لري چې کله کوچنی په روړۍ کې کلك و تړل شي نو هغه په ژوندانه کې پر شانه راځي . د اسي هم وايي چا به چې په جنګ کې ما ته وکړه نو ورته به بې ويل: هغه يې په کوچنيو الی کې په روړۍ کې سست تړلی دی .

داسی هم معلوميږی چې ګوندي دغه ماشوم ددوی په نظر دومره نه راځی او په لومړيو وختو کې کوچنی ته مورا وپلار دومره پام نه کوي او کله چې کوچنی ژاړي نو پلار يې په غصه کيږي مګر مور زيار باسی چې کوچنی آرام کړي او دپلار دتکليف سبب نشي . په دې توګه کله چې کوچني ورو ورو غټيږي، دمور او پلار مناسبت يې هم په تدريجی توګه تغير کوي .

مور دې ته نه ګوري چې د هغه کوچنی هلك دی، که نجلی ، خو خپله پاملرنه او مهرباني ورڅخه نه سپموي . خو دپلار مهرباني هغه وخت پيدا کيږي چې کوچنی دپلار په مقابل کې عکس العمل پيدا کړی او پلار خپل زوی په غيږ کې اخلي په دې شرط چې ونه ژاړي او که نه د خپلو حقوقو څخه محروميږي . کله نا کله پلار نه غواړي چې کوچني په غيږ کې واخلي او هغه ددې نه ويريږي چې کړ ندی دپلار جامې به يې لمانځی(بې نمانځی) کړي. داسی هم پيښيږي چې دسړي لومړی کوچنی وشي هغه هم په غيږ کې نه اخلي او د خلکو د خبرونه شرميږي .

پلار زياتره دنجلی په مقابل کې خپل حالت سورښيي او د هلك په مقابل کې يو ډول

خوښي او غرور احساسوي. نجلۍ ځانته حق ورکوي چې د پلار تر څنګه ناسته او په خپلو لوبو مشغوله وي.

د کوچني په اول کال ژوند کې پلار د کوچنۍ سره، که هلك وي یا نجلۍ، کومه مینه نه ښکاره کوي، نو په دې اساس موږ داسې ډېرې منظرې وینو چې د کوچنیانو کاروان په وخت کې زیاتره ماشومان د مېند وترشا تړلي وي او پلرونه د دې کار څخه ازادروان وي.

د ځینو مأخذونو په اساس (۱۲) د هلك سر (سرکلي) د یو کال او یوې میاشتې نه پس یعنې دد و هم کال په لمړۍ میاشت کې خریل کیږي او یو کوچنی خیرات هم کیږي او د کوچنی سر په دستمال تړي تر اوو ورځو پورې؛ تر څو ټول بد نظر او ټول مرضونه د دستمال په غوټه کې بند پاتې شي. د دې مراسمو په ترڅ کې خپلو خپلوانو ته څه شیریني هم لیږل کیږي خو د نجلۍ په باب کوم مراسم نه اجراء کیږي او د کوچیانو نجلۍ ته یوازې (پېکۍ) پرېښودل کیږي او تر مېړه کولو پورې یې دغه پېکې ساتل کیږي.

اسلم قربانخېل په دې هکله داسې وايي: «تر څلوېښتو شپو وروسته هغه کوچنی هلك راواخلي او ویې لمبوي؛ پاك کالي ور واغوندي او د سرو ویښتان یې ښه ور غوړ کړي؛ وروسته له هغه یو لوی وریښمین رومال چې له مېوو څخه ډك وي په کور او کلي کې یو ښه سړي ته لیږي چې د کوچني د سرو ویښتان واخلي. هغه سړی هم اول کوچنی اخلي په یوه او بله خوا یې ښکلوي، بیا کوچني ته پېټك ورکوي؛ وروسته یې را اخلي؛ لومړی د هلك د ښۍ خوا بیا د کیڼې خوا او وروسته یې د څټ ویښتان خریي.» (۱۳)

څنګه چې کوچیان وايي پخوا د کوچنی د پاره تر یو کلنۍ پورې کومې جامې نه جوړېدې؛ کوچنی په وړ زۍ کې نغښتل کېدی؛ او کله چې کوچنی درې-څلور کلن کېدی، یعنې کله چې یې په ګرځېدو پیل کاوه نو بیا د هغه د پاره جامې تیارېدې چې دا جامې به یوازې کمیس او (النګۍ) ؤ.

پاتې دې نه وي، هغه کمیس چې د کوچنی د پاره ګنډل کېدی، په لمن به یې بخیه نه کېدې چې د دا تلونکی ماشوم او اولاد زیږېدنه بنده نه شي. په همدغه دوره کې (۳-۴) کاله وروسته یا څه نور هم وروسته د کوچنی غوږ ونه

سوري کېږدل: د دولت زیواو د پکتیا د نورو قبیلو د ستور داسې وو چې د هلک یوازې شپږ غوږه او د نجلۍ دواړه غوږونه سوري کړي. سره د دې، د نجلۍ پوزه هم سوري کېږده. د غه سوري د ګانې د پاره ؤ چې وروسته یې هم رواج پیدا کړ.

د کوچنیانو په روزنه او پالنه کې مور لویه برخه اخلي. او د دې اساسي وظیفه داده چې خپل کوچنی د هر ډول سیوري (پېریانو سریو، بد نظر) څخه وژغوري. د همدې کبله، کوچنیان حتی په معتبرو کورنیو کې هم په لویو کلونو کې خیرن ساتل کېږدل او خیري جامې به یې ور ته اغوستلې چې د بدو سترګو نه وساتل شي. کله چې کوچنی د (وچه کی) په ناروغۍ اخته کېږده نو افغاني میرمنو به داسې فکر کاوه چې د دې اساسي علت خاصخا (بلا) ده. څنګه چې د غه مفکوره د افغاني ښځو سره موجوده ده، نو که کوچنی نوی وزیږي او کومه نژدې کیږه دی کې بل کوم کوچنی وژاړي او یا کومه ښځه چې بلاربه وي او د سپي یا خره سره تکر وکړي نو په هغه وخت کې وایي چې د کوچني بدبختی سره مخامخ کیږي. د مینو مطبوعاتو او آثارو په اساس، په تېره بیا د «کاکړ» د لیکنې په اساس، مور ته هیڅکله د اجازه نه ورکوله کیږي چې د سړي د لارې یا د هدیرې څخه د شپې تېره شي او که چیرته دا کار وشي نو په کوچني باندې یې سیوري خپرېږي. ښه به داوي چې په ژوندانه کې د هر شي د پاره پیش بیني اوسي. کله داسې پېښ شي چې کوچنی په کور کې یوازې پاتې شو یا د سړي په ډېران وخوت نو بیا هم وایي چې د کوچني سره سیوری کېږدونکی دی. نو په ډېرو داسې مسایلو کې د مور سره باید څوو میلې د دغسو پېښو د مخ نیوي د پاره موجودې وي چې د هغو نه ګټه اخلي د مثال په توګه د ملاصاحب د د بګ تورکی چې د تورکي په واسطه د هلک د مخ یوه برخه توریږي. په داسې پېښو کې کله کوچني ته د خرې شودې هم ورکوي.

یوه بله وسیله هم شته او هغه دا چې کوچنی تلل (وزن) کیږي. د تلې په یوه خوا کې کوچنی او په بله خوا کې د غوا یي موته او یا د لونډ څملي ایښودل کیږي.

پاتې لري

تهیه و گزارش پویا فاریابی

سرودهای عامیانه

یادداشت: بخشی از این سرودها زیر عنوان «سرودهای مردم» قبلاً در همین مجله که به نام «فولکلور» یاد میشد، چاپ شده است و خوانندهٔ علاقه مند میتواند به شماره های مختلف سالهای پنجم و ششم مجلهٔ فولکلور مراجعه کنند. باری، برخی، یادکردها و سخنهای لازم ضروری درزمینهٔ سرودهای مردم نیز در همان شماره ها گفته شده است.

کل:

نخست باید گفت که نگارندهٔ این سطور با ثبت و نشر و تحلیل سرود زیر، هیچگونه برخورد مشخصی را نمیپذیرد و این دسته افراد را بهمان دیگر گروهها و افراد جامعه، شایستهٔ احترام عمیق میداند.

افزون براین، چون هیچ فرد مشخصی را مد نظر ندارد، پس امید وار است که تحلیل و نبشته اش نیز صرف به عنوان یک بررسی ویژهٔ فولکلوری و تحلیل در فرهنگ عوام یا دانش و آیین عامیانه شنا خته شود، نه چیز دیگری.

«کل» ها درمیان مردم از رهگذر برخورد و عملکرد شان، حالت ویژه یی دارند و در فرآیند کاوشهای فکری و پنداشتی عوام درجایگاه خاصی قرار میگیرند. همچنان بسیاری از سرودها به ویژه بسیاری از قصه های عامیانه و برخی از باورها و پندارهای قصه سازان و افسانه پردازان عوام، درسایه روشن کارکرد های شگفتی انگیز وگاهی خارق العادهٔ «کل»ها تشکل میپذیرد. به سخن دیگر، کلها، زمانی از زیرکترین، راهیابترین و مهربانترین شخصیتهای برخ قصه‌ها و سرود های عامیانه شمرده میشوند. ازاین نگاه میتوانند درحوزهٔ کار روایی های «عیاران (۱)» مورد شناخت وارزشیابی قرار گیرند؛ و

---

(۱) در اوایل عهد اسلامی به، خصوص از آغاز سدهٔ دوم هجری در خراسان دسته‌یی از مردم میزیستند که به نام «جوانمردان» یا «عیاران» آوازه داشتند. کار اصلی و اساسی عیاران در همانزمان درمحدودهٔ رخداد های متضاد جامعهٔ ناهمگون، دفاع و دستگیری شایسته ازفرودستان ونبرد ومخاصمت دلیرانه با فرادستان زمانه بود. پیشاهنگان این دسته مردم شجاع و جنگاور و در بسا موارد، از بازیگران با صلابت ومد بر صحنه‌های پیکار سیاسی به شمار میرفتند. مردم ناتوان و فرودست سرتاسر خراسان، کار وکوشش این گروه دلیر و وطنپرست را با سپاس فراوان، تجلیل میکردند.

پیشگامان و طلایه داران عیاران در شهر های خراسان، به خصوص درسیستان، آوازه واقتدار چشمگیری داشتند. پسانها (پایان سدهٔ دوم و آغاز سدهٔ سوم) بدان اندازه، نیرو وتوانا یافتند که هرسدی را به آسانی میتوانستند از سرراه بردارند و خواست و هدف خویش را برآورده سازند؛ به طورنمونه، یعقوب لیث صفار از میانهٔ عیاران برخاست و بنیاد سلالهٔ «صفاری» یا «صفاریان» رابه درایت وشایسته گی پی افگند و از کرانه های دریای سند تا فراخنای دجله را زیر چتر جلال و عظمت خود گرفت.

عیاران از یکسو درجریان پیکارهای سیاسی وآزاد یخواهی خراسانیان به رشادت وزیرکی وکارفهمی آوازهٔ بلند یافتند ومحبوبیت اجتماعی کسب نمودند وازجانبی هم در فرآیند اعتقادات و پنداشتهای عوام، منزلت قهرمانان اسطوره یی میهنی را به دست آوردند. کارنامه‌های رزم آفرین عیاران، پسانها به صورت قصه‌ها وافسانه های ملی و میهنی، آرایشگر پر تهیج اذهان عامه وروشنگر روانهای به غم نشستهٔ فرو دستان جامعهٔ ما گردید.

و یژه گیهای گفتاری و کرداری عیاران رامیتوان به ترتیب زیر، خلاصه و بیان کرد: *

به حیث یك تیپ و دستهٔ خاص و کارآزمودهٔ فرآورده‌های داستانی عوام شناخته‌شوند. اما گاهی از چابکترین ، شدیدترین و فتنه انگیز ترین عناصر یا کرکتر های داستانی، زخ سیغما یند ، وگرهٔ بسیاری کارهای سخت ودشوار را با هوشیاری و مهارت میگشایند وفرجام می بخشند. دراین زمینه ازیکسو چنان خارق العاده و سریع عمل میکنند که فرد یا عنصر دیگری هرگز توان پذیرش وپایان‌بخشی آن کار و عمل را ندارد وازسوی دیگر، فرآیند کار و عمل شان چنان جالب و شورانگیز و اسطوره یی است که خوانده و شنونده را میتواند تا اعماق فراگیرد . به ویژه دودستهٔ اول و دوم راویان و حاملین فولکلور (کودکان و جوانان) با اشتیاق وصف ناپذیری مایلند که جریان کار روایی های داستانی کلها را بشنوند و پیجوی ضمیمی عملیه ها و رویداد های انگیزندهٔ داستانی باشند.

درسرود زیر ، طوریکه ازمتن آن برمیاید : دختری با یکی از کلها درگیری ویژه یی دارد و هر کاری که انجام میدهد ، به پیشدستی و همچشمی «کل» روبه او میشود و خود را از پیشی وتقدم نسبت به کل، ناتوان میبابد وناگزیر میشود که رقیب را به‌تیر «دعای بد» ببندد و از اینطریق شر «کل» راازسرش کم کند ؛ ولی چنانکه می‌بینیم گریز از پیشدستی و رقابت کل برای دختر دشوار است و آنچه که امکانش میسر است ، دعای بد همراه با تأسف است وبس .

مه که حمام میروم ، کل ازمه پیشتر میروه
خداخدا کله ورداری، یا امام رضا کله ورداری

مه که‌بازار میروم ، کل ازمه پیشتر میروه
خدا خدا کله ورداری، یاامام رضا کله ورداری

---

* عیار باید جوانمرد باشد ؛ دروغ نگوید ؛ ستم نکند؛ جفا نرساند ؛ دلیر و فرزانه باشد ؛ از راستی و پاکدلی نگسلد ؛ راست گوید و راست شنود ؛ به نیکی زبان گشاید ؛ از بدی دوری جوید ؛ دادگر و بخشنده باشد ، ناتوانان را یاری رساند؛ دادگری و بخشنده‌گی پیشه کند؛ مهمان را بنوازد ؛ پیشه و روپرکار باشد ؛ با دشمن بستیزد؛ از نبرد نگریزد و به پاسداری مردم و میهن، جان سپارد .

مه که بوت‌میخرم، کل ازمه پیشتر میخره

خدا خدا کله ورداری، یا امام رضا کله و رداری

مه که کالامیپوشم، کل ازمه پیشترمی پوشه

خدا خدا کله ور داری، یا امام رضا کله و رداری

مه که خانه میآیم، کل ازمه پیشتر میآیه

خدا خدا کله و ر دا ری یا امام رضا کله وردادی

کی میکشی خره؟

من این سرود پرطنطنه و آهنگین را از زمان کودکیم به یاد داشتم؛ زیرا با رها را از زبان دختران و پسران همدیار خود شنیده بودم. چند سال پیش، روزی در شهرمزار شریف، مهمان یکی از دوستان خود بودم. آنروز، صحبتهای یارانه دنباله یافت و روز به شب رسید. در شب به تعداد مهمانان نیز افزوده شد. باری در پخته گی شب، سخن «هنر و ادبیات مردم» مطرح گردید. من موقع را غنیمت دانسته پس از یك سلسله راست و دروغ گفتنها، ازمجمع یاران همسخن، خواهشی کردم که اگر سرود یا قصه یی میدانند بگویند. آنگاه، چشمها و ایماها به سوی کسی برگشت که در کنجی با حجب وحیای خاصی نشسته بود و به گپ دیگران گوش میکرد. آنکس یا آن جوان که درنگاه نخست بسی محجوب می نمود، از ظرافت و نزاکت عجیبی برخوردار بود. او بی آنکه به اصرار بیشتر یاران رو به روگردد، ازجاجست و در میانهٔ مجلسیان، «چهارزانو» نشست و به قصه گفتن پرداخت و دو قصهٔ نغز گفت که یکی دربارهٔ «کل رند» و دیگری راجع به «پیرزن جادوگر» بود. من هر دو قصه را یاد داشت کردم. پس از آن یك یا دو بند سرود «کی میکشی خره» را نیز زمزمه کرد.

اکنون که سرگرم نوشتن این سطور هستم، چنین می پندارم که سرود «کی میکشی خره» نه تنها درفاریاب، بل در بسیاری از روستا های سمت شمال کشور هم گفته و سروده میشود و بارقص بسیار گرم و هیجانی همراه است که دیدن و شنیدنش لذت ویژه یی دارد. بنا براین، شایسته مینماید که اندکی ازطرز اجرای رقص و خوانش این سرود، گزارش بدهیم.

نوعی از رقص همراه باسرود طوریست که یکی از دختران نوازنده، دف یادایره یی را با شور و هیجان خاصی مینوازد؛ دختر دیگری رقص میکند؛ دختر رقاص هنگام رقصیدن می پرسد: «کی میکشی خره؟» دختر نوازنده میگوید: «فردا میکشم خره!» پس از آن، رقاصه میپرسد: «از خربه مه چه میتی؟» نوازنده میگوید: «چشما یشه می‌تیم تره» بعد رقاصه با آهنگ و ادای ویژه یی میگوید: «چشمای خرم باخرتو، اننه باپند رتو» و به همین صورت تابخش یا پارهٔ پسین سرود، رقص و خواندن و نواختن ادامه مییابد و در پایان، نوازنده و رقاصه هردو تا مقطع یا بیت سوم پاره ها را یکجا یی سه بارا دا میکنند و پس از آن «بازی» انجام می پذیرد.

نوع دیگری از اجرای آن به ترتیبی است که یک یا دو وگاهی سه دختر، دف مینوازند و گروهی از دختران همسال و همزبان، رقص را می آغازند وسرود را به نحوی که گزارش یافت، میخوانند. جوش وخروش و هیجان به پیمانه یی میرسد که ازحدتصور نادیده گان بالا تراست وچنان شور و صفا وجذبه یی پدید میاید که پنداری جشنی به شادمانی الهه های اسطوره یی عشق و زیبایی برپا شده است.

اگرچه ساختمان ظاهری این سرد چندان زیبا نیست وحتی تا حدی «زننده» و نامأنوس مینماید، ولی از رهگذرویژه گی عوام پسندی و نیز رقص‌پیوستهٔ متنش، ارزش فراوان دارد. اینک بخشی‌ازاین سرود را تقدیم میداریم:

کی میکشی خره؟ فردا میکشم خره

ازخربه مه چه میتی؟ چشما یشه میتم تره

چشمای خرم باخرتر

اننه باپند رتو

کی میکشی خره؟ فردا میکشم خره

ازخربه مه چه میتی؟ گوشا یشه میتم تره

گوشای خرم باخرتو

اننه باپند رتو

کسی میکشی خره ؟ فردا میکشم خره
از خربه مه چه‌میتی؟ دستا یشه میتم تره
دستای خرم با خرتو
انه با بند رتو
دستای‌خرم با خرتو انه با بند رتو
دستای خرم با خرتو انه با بند رتو

• آش بپز تکه تکه :

در این سرود که به شکل «مکالمه» یا صحبت دو نفری پرداخته شده است ،زن و شوهری، گوشه یی از زنده‌گیشان را در سطح معینی مطرح میسازند. مرد اززنش میخواهد که برایش آش بپزد. زن ، نخست از «کمبودی زنده‌گی» و«نداشتن» ، سخن میگوید، پس از آن بسیار صریح اعتراف میکند که «هنر» ندارد ، یعنی آش پخته نمیتواند و مرد با نوعی سرزنش میگوید که باید عرق بریزد و زحمت بکشد و هنر آش پختن را بیاموزد.

نحوهٔ پرداخت سرود آشکارا میگوید که مسالهٔ مهمی اززنده‌گی در آن مطرح شده است و این مسأله در نخستین نگاه ، چه چیزی میتواند باشد ؟ فقروفرودستی.

آری ، فقروفرودستی با تمامت سهمگینی خود در کلیت متن سرود تجلی یافته است . اما چگونه ؟

توضیح : «آش» وآنهم آشی که صرف ازآرد و مقداری ماست یاچکه یا قروت تهیه میشود، ساده ترین ، بسیط ترین ، معمولی ترین و کمبها ترین خوراک روستاییان کشور ماست. چون در بیشتر ینه روستاهای کشور، برخی مواد خوراکی ازگونهٔ شیر، ماست، چکه ،قروت وروغن تا حدی فراوان است و نیز بهای کمتری دارد، پس روستاییان ازاین مواد غذایی، بهرهٔ بیشتری میگیرند و به‌همین سلسله «آش» یا انواع آش ها نیز از غذاهای روزانه ومعمولی مردم روستاست .
همچنان ، در روستاها به ویژه روستاهای شمال کشور، کمترخانه یی یافته میشود که وسایل مقدماتی تهیهٔ آش ازگونهٔ «تختهٔ آش بری»، «آش گز» ، «کارد»،

«سفره» ومانند آنها را نداشته باشد. اما در این سرود، حتی همین وسایل ابتدایی ومقدماتی نیز وجود ندارد وشکوهٔ «نداشتن» اززبان «زن» به صراحت بازگفته شده است. بنابراین، با نگرش ژرفتر در کلیت متن سرود، چنین مینماید که سرود «آش بپزتکه تکه» بازتابیست از فقر وفرودستی، ونمودیست از حرمان درآرمان، وآرمانی که یا آغازوانجامی ندارد ویاچنان تیره ونابسامان است که نداشتنش بهتر از داشتنش. همچنان مسألهٔ دیگری که ازمتن این سرود به نظر میرسد مسألهٔ «بی هنری» زن است، چنان زنی که حتی از پختن یك غذای معمولی نیز ناتوان است. اما باید گفت که در این مسأله یا این بخش نیز سیمای «فقر» و«نداشتن» نمایان است؛ زیرا اگر یك سوی ندانستن آشپزی «تنبلی» و«طفیلی گری» باشد، سوی دیگرش خواهی نخواهی «ناآشنایی» و«نداشتن» است. بهسخن دیگر، خانواده هایی هستند که از داشتن بسیط ترین وسایل زندگی نیز محرومند واعضای همچو خانواده ها ـ به ویژه دختران شان تا هنگام شوهر دارشدن وحتی تادیر زمانی پس از شوهر داری نیز از شناختن وسایل مقدماتی غذا پزی وانواع غذا ها، دوروبمحروم میمانند. اگرچه دراین سرود، شوهرآماده میشود که وسایل ومواد «آش پزی» را فراهم گرداند؛ اما زن اعتراف میکند که «پختن» غذا را نمیداند که خود اساساً از «نداشتن» و«ندیدن» منشأ میگیرد. بنابرین، میتوان گفت که این سرود بسیار صریح، مبین فقر وتنگدستی وسحر وسیب سخت توده هاست و نه چیز دیگری.

ای زنک، سرم درد داره، آش بپز تکه تکه، عرق بر آره

ای مردك، آش پزم تکه تکه، عرق بر آره، آرد ندارم

ای زنك، آرد بیارم، آش بپز تکه تکه، عرق بر آره

ای مردك، آش پزم تکه تکه، عرق بر آره، تخته ندارم

ای زنك، تخته بیارم، آش بپز تکه تکه، عرق بر آره

ای مردك، آش پزم تکه تکه، عرق برآره، آش گز ندارم

ای زنك، آش گز بیارم، آش بپز تکه تکه، عرق بر آره

ای مردك، آش پزم تکه تکه، عرق بر آره، چه کنم هنر ندارم

ای زنك، آش بپز تکه تکه، عرق بریز تکه تکه، هنر بیاب تکه تکه

محمدک طوماری :

سرود «محمد طوماری» قسماً یک رویداد ناهمگون است، پیوسته گی و سیر حوادث آن به‌نوعی سست وگسسته می نماید. جریان حوادث آن در بخشی از سرود، دوگانه گی می یابد و دوحالت خاص را بیان میکند وچنانکه دیده میشود، مصراع نهم و شانزدهم، تضادی را در اصل و اقعه آشکار میگرداند، به این معنی که: مصراع نهم به سرود جنبهٔ حماسی می بخشدو طوری معلوم میشود که «محمدک» به جنگ رفته دوباره برگشته باشد. اما مصراع شانزدهم به‌شکلی مینماید که محمدک به «مزار» رفته پس از زیارت مزارعلی (رض) باز آمده باشد. همین تضاد دربیان باعث تضاد در سیررویدادشده پیوند منطقی آن را از هم گسسته است. افزون براین، برخ مصراعهای آن از رهگذر وزن و نحوهٔ پرداخت کلمه‌ها و عبار تهانیز کمی نارساست؛ به حیث مثال مصراعهای چهارم، پنجم، ششم و شانزدهم، وزن و آهنگ ورسایی سایرمصراعها را ندارند، بااینهم چون سرود یست طبیعی و پرداخته یی ست از مردم کهسارسرزمین ما؛ بنا براین، در ردیف سرودهای مردم، ثبت وتحلیل میکنیم.

در کلیت متن سرود، سه شخصیت اصلی وفرعی وجود دارد «محمد طوماری» شخصیت اصلی و محوری یست. یک پسر یا دختر بایک پیره زن، شخصیتهای فرعی سرود هستند. هشت مصراع اول مقدمه یی است برای اثبات حالت وموقعیت شخصیت محوری. پس از آن، اصل رویداد بابیان کارکرد شخصیت محوری (محمدک طوماری) درسه مصراع نهم، دهم ویازدهم آغاز میشود. در پی آن، کارکردها، پذیره ها و احساسهای خواهر یا برادر «محمدک» که اولین شخصیت فرعی سرود است تا فرجام سروداداممه می یابد و بایک خواسته یا آرزوی بسیار صمیمانه که‌عبارت از پختن «آش بلبل» برای برادرش باشد، پایان می پذیرد.

مکان یا جای شکلیابی سرود به استناد مصراعهای کل متن آن، روستاهای کشور ما ست و اصالت آن ازنگاه ارتباطش با ساختمانها و ویژه‌گیهای مکانی روستاهای کهساران شمال میهن ما آشکار و ثابت است.

رسم وآیین عامیانه یی که دراین سرود بازتاب شده، همانا پذیرایی نیک و انسانی از مرد به سفر رفتهٔ یک فامیل است. محمدک که مرد مدبرفامیل خود است از جنگ یا زیارت دوباره برگشته است. خواهر یا برادر خردش باخوشی و شادمانی فراوان، آمدن محمدک را

از سرپشته ها دیده بانی میکنند، زمانیکه آمدن محمدك برایش ثابت میشود وقدو قامت وی را از دور می بیند، به پیشوازش می شتابد، یکی از خوشه های گندم دست داشتهٔ خود را به برادرش میدهد و با شورو ذوق زده گی فراوان در پی پختن «آش بلبل» میشود. افزون بر این، چنانکه در بخش مقدمهٔ سرود بیان گردیده، پلوگوشت بره یی وسرکردن قالینها یا آغاز به کار قالین بافی صریحاً بیانگر پذیرایی گرم و صمیمانه ازمحمدك ـ مرد بد برفا سیل ـ است. رویهمرفته، این آیین نیک پذیرایی از مهمان نو وارد، بهطور کلی خصیصه یی است از خصایص خوب اجتماعی مردم ما که باری نه تنهااز اعضای فامیل، دوستان و خویشاوندان صورت میگیرد، بل از هرمهمان دیگر نیز به عمل میآید.

رمه آمد تـه پسلو
خال گردن آمد جلو
خال گردن خال سینه
تخمک سال ورینه (۱)
دینه(۲) سحر زاییده
دو برهٔ گهر زاییده
بره ها را گل کنید
قالین ها را سر کنید
محمدك طوسا ری
به کوه و کمرکاری
محمدك به جنگ رفته
به پشت تفنگ رفته
بر (۳) شدم سر پشته
دیدم خرمن کشته

---

(۱) ورینه یا وارینه به معنای «مشابهت» است وکل مصراع اشاره به نسل اصیل و خوب گوسفند است.

(۲) دینه: دیروز، (۳) بر به ضم (ب) و سکون (ر) بیرون شدن و همچنان بر آمدن و بالا شدن.

دوتا کشته گرفتم
لوم لوم اسپ میا مد
آغم (۱) ازمزار آمد
اسپ آغم کجا یه
به قد گل گندم
به دست زن مردم
دوخوشه گندم یافتم
یکیش به آغم دادم
یکیش به بیبیم دادم
بی بی ککک شرمنده م
ته غلبیل میخزم
آش بلبل می پزم

اینک دسته یی از سرود های کوتاه و میانه را بدون تحلیل عرضه میداریم و امیدواریم که درهنگامی دیگر به تحلیل و بررسی ویژه گیهای آنها توفیق بیابیم .

۱- یک پیشک داشتیم اله (۲)
میرفت تا ته قله (۳)
می آورد گوشت قیله
پیشک ما میو میو — پیشک ما میو میو
یک پیشک داشتیم ماشی
میرفت جنگل باشی
میآورد پخته لاشی
پیشک ما میو میو — پیشک ما میو میو

---

(۱) آغم کلمهٔ اوزبیکی بمعنای برادر.
(۲) ابلق
(۳) قلعه

یک پیشک داریم پیر است
د شو تاریکه سیر است
اجل سنگی شیر است
پیشک ما میو میو   پیشک ما میو میو

۲- ایسون بازار دویدم
اوسون بازار دویدم
یک لنگ جراب خریدم
به پای خود کشیدم
رفتم به باغ پسته
صاحب جمال نشسته
گوشواره هاش شکسته
سنگ بقه گفت مه زرگرم
قور بقه گفت مه زرگرم
طوق طلا به گردنم
شیر وشکر به چادرم
خبر ببر به مادرم
به مادر کته سرم

۳- او پری ناز پری !
اشو سر بامت که بود ؟
جان ما در جان کسی نبود
زرگر بچه آمده بود
بشکنم یا نشکنم
قفل سر صندوقچه را ؟
بچوشم یا نچوشم
لبهای زرگر بچه را ؟

۴ - پشه رفته سر دیوال (۱)
ایسون دیوال دو یده
اوسون دیوال دویده
یک غوزه یافته
غوزه ره د کمپیر داده
کمپیر نخ داده
نخه د جولا داده
جولا یک چپن داده
چپنه د بر کده
سر دیوال آمده
به پاچا گفته :
پاچا ، پاچا ،
پاچا چل گاو داره
سه پین نو دارم
پاچا چل گاو داره
سه پین نو دارم

۵ - بیلم به سر شانه   چو پیر مرد که دهقانم
من مرد که دهقانم
از حاصل یک کردک   خود صاحب یک نانم
من مرد که دهقانم
من نان حلال خورم   از قوت بازویم
من مرد که دهقانم
قد ر سر سوزن   نبود لکه به ایمانم
من مرد که دهقانم

---

(۱) دیوار

۶ - جام‌را چه کردی سکینه ؟
با زاربردم ننه جان
چه‌ها خریدی سکینه؟
پیرن (۱) خریدم ننه جان
چطو سی پوشی سکینه؟
ایطو (۲) می پوشم ننه جان
چطو سیگردی سکینه؟
به نازمیگردم ننه جان
مبارک باشه سکینه
سلامت باشی ننه جان

۷ - پسر جونم دسلا (۳)
حلقهٔ گوشش طلا
نگین باغچه‌ها یه
سوزن تاقچه‌ها یه
یک جومه داره قرمزی
شومیره خوزگار (۴) بازی
پسو یند ازش الچه
کیسه و کمر پولنچه (۵)

۸ - لیلی ره‌ما یوم (۶) لیلی
قد بلند لیلی

---

(۱) پیراهن
(۲) اینطور
(۳) مدرسه (۴) پا بوازي یا شاه سلامی که داماد پس از عروسی به خانهٔ عروس میرود. (۵) پولکچه (۶) میخواهم

هوارە گشتم لیلی
دیوانه گشتم لیلی
آیینه به دست لیلی
شانه به سر لیلی
لیلی رە ساپوم لیلی
قد بلند لیلی

۹ - الغنچه ، گل غنچه
مه دختر کلینچه
کلینچه خمیر کده
هیز مش کمی کده
رفتم به دندره
چکمنش پوست بره
هیزمش درباغ سن
سیب سرخ انار سن
سیب سرخ رابوی کنید
لالاجانه توی کنید

۱۰- ای بلبل سرگشته
از کوه و کمر گشته
همان پدرما را کشته
همان مادرما را پخته
ای خواهر دل سوخته
ما را به نوک گل بسته

۱۱- یکدسته گل دسته
دو چمچوق (۱) سر بسته
شیرین جان سلام گفته

(۱) گنجشک

او دختر عمهٔ من
سیب وزرد آلوی من
بیا د بالین من

۱۲- شرشر باران اس
بیبیم به دالان اس
کوش بیبیم تر شده
ازدل دختر شده
دختر به کنج خانه
بیت قشنگ میخوانه

اکنون سرودهایی راتقدیم میداریم که به کودکان اختصاص دارد و همراه با بازیهای کودکانه سروده و خوانده میشود:

۱۳- تل تل اسپها
پنجه قدم
دستمال شان دوخته شده
کو بچه ها؟
میان باغچه
چه می چینن؟ آلوچه
بابچه های کوچه
روغن ماهی یامورچه؟

۱۴- روزجمعه احمدی
آش پختم نامدی
خواهرك روی گردك من
قطی کوگردك من
ایسوبرو، اوسو برو

ما شینه تا و دا ده برو
کدی ره خود اده برو
ده ، بیست ، سی

۱۶ - او بچه گك او بچه گك
هوش کو خوابت نبره
کلا بسته دزد نبره
کلاه صدقهٔ سرت
عروس بیارم برت
یك ، دو ، سه

۱۷- حبیبه ره صدا کو
همو چایه تیار کو
اگر پیسه نداری
همو باغه گرو کو
گروچی به من چه
گروچی به من چه

۱۸ - حوضك حوضك، گردحوضك
کاوك آمد آو خورد
پایش لکه تا وخورد
ننه ننه نان کجاس ؟
به تاق بلن
دستم نمیرسه
زیر پایت را بکن

۱۹- ماسیریم بالا خانه
کودی گك خوسی تیم
کله اش را تاوسی تیم

لنگی شه به مقوسی تیم
سو یشه به بیوسی تیم
یك ، دو ، سه

-۲۰ الا زهرهٔ زنگی
الا پوست پلنگی
هله سشکته او کو
هله دپشت گاو کو
هله رورو رو
کچکا با لای ابرو
ما تابی که بر آسد
شیرین جا نه خبر کو
کلچه تخمی تیار کو
یك ، دو ، سه

-۲۱ ای بابهٔ پیر ،
چشمت خراب اس
دختراره دیدی
دلت کباب اس
اگر بیایی
چوبم تیار اس
چوبت به فرق مادرت
مادر شوخ کافرت

-۲۲ الله داد کشمشی
سر گل بته بشی
الله داد خو برده
گل بته ره او برده
کلا پشه بیو برده

۲۳- ای میدان، ته میدان
چر چر گنجشکان
خار مغیلان
کف پای را دردی نیست
پشت‌پای را گردی نیست
درازی کرباس
کوتاهی سخن

۲۴- شقیقهٔ اوغانی
کولشکر تو
لشکر بازار
صدقهٔ سر تو
شعله ره خوردی
نگاری کنی
سر سر گشادی
پیچکاری کنی

۲۵- پشی ناز، دم دراز
اشو پشو
بخش ماکو
بالهٔ بار
پشی ناز خورده
پشی کو؟
خانهٔ قاضی
میخوره نان وروزی

۲۶- دروازه وا شد
پرده بالا شد
پری را دیدم

یک قدم پریدم
یک، دو، سه

۲۷- اتل، توتل، پل پنجه
شکر، شکرک در آب بود
پای پر از خاک بود
یک، دو، سه

۲۸- کجا رفته بودی؟ باغچه
چه می چیندی؟ آلوچه
برای که؟ دختر کوچه
الا دختر کوچه
الا دختر کوچه

۲۹- خاله، خاله،
جان خاله
مرغکم اینجه نامده؟ آمده
همه وره کشت بگو
پایم لنگ است
داماد کجاست؟
به بازار
عروس کجاست؟
به حمام
خانیش چه شده؟
بچه
نامش چیست؟
برمک
الا برمک و برمک
الا برمک و برمک

د کندهار له فولکلوري کيسو څخه

ن . آريانا

د شپانه* خوب

يو وخت يو شپانه خوب وليد چې يو ستوری يې پر يوه اړخ، بل ستوری يې پر بل اړخ او سپوږمۍ يې پر ما بين پا ندي وي .

سهار چې د خوبه راويښ سو، سمدستي ملا ته ورغی او د خوب بيان يې ورته وکړ. ملا ورته وويل :

- د استا خوب په مسافري کې رښتيا کيږي .

ده هم خپله شپني پرېښوده او په مسافري روان سو .

څو وخت وروسته يو ماښام په يو غره کې پر يو ځای باندې پرېوت .

يوه شا پيري ده چې د يو بل يوه سره يې پر دغه ځای، کول (قول) کړی دی او راغله ورته ودرېده . د وه آسمان هم ورسره وه او پر ده يې غږ کړ :

- در ځه چې ځو !

دی هم دغسې راپورته سو او هيڅ يې نه وويل . پر يوه آس يې پښه واړوله او روان سو .

---

* د مفرد «شپون» پر ځای .

څو کډر (قدر) پس دشا پېرې خیال په ورسید چې:

«دا خو هغه سړی نه دی چې زه و رتلم!»

نو بې د ځانه سره وویل چې

«راسه ما لوم (معلوم) بې کړم چې شپون دی که ګوروان دی، که ساروان!»

نو بې ږغ پرو کړ چې

ـ دا غر او اوښان وای او ګوروان به پسې وای، څه ښه خوندېې کاوه!

ده هیڅ و نه ویل.

څه کډ رپس بیادې ږغ پروکړ چې

ـ داد غره لمن وای او غوا بې وای او ګوروان په پسې رهی وای، ښه خوند بې کاوه!

ده هیڅ و نه ویل.

څه کډ رچې بیا راغله، ښه وابه دی او دښت دی؛ دې ږغ پروکړ چې

ـ په دې پسرلی هواکې او سرښه میږې او پسونه وای او وری په پسې وای او شپانه

خپله شا و خوا د خیال نا رې کولای!

شپا نه چې دا واوریدل، هغه خپل پخوانی حالات و رپه یاد سول؛ نو بې د زړه د

جوشه څخه ږغ و کړ چې

ـ ږ رر رهی!

او

ـ تچه!

دې چې پکر و کړ، نو بې خیال په ورسید چې چوپان بې او بخت دې کار کړی دی.

نو سره رهی سول.

یو ځای، دې ته خوب و رغی او و دریدل.

نو بې ده ته وویل چې

ـ ته دا آسان ګوره چې جنګ و نکړې او د ا بیده سوه. شپا نــه

څه ګړی و روسته هلته د غره په لمن کې با دام تېولول؛ دلته اسان یله سوه او داد خوبه

جسته را پورته سوه او ده هم د هغه ځایه را هلا کړه. و یل:

ـ ما نه درته و یل چې مه ځه؟! او س دې زه هم د خوبه و ایستم! درځه چې ځو.

څه کدرچې بیا ولاړل، بېرته بیا و دریدل او ورته وې و یل چې

- دا پلاو لاړنسې چې زه بېد يو م .

او دا بیده سوه .

څه گړی و روسته ، شپانه یو څه کدرلیري یو غمی و لیدی ، سمدستی یې ور هلا کړل او غمی یې دهغکی څخه را پورته کی او په توکرانو کی یې و پیچی او جیب ته و اچاوه .

په دې حال کښې بیا آسان سر ه یله سول . دا جسته د خوبه را پورته سوه او ږغ یې پر و کړ چې

- ژرراسه ، بیا چیري و لاړې ؟ !

شپانه په جیب لاس چخ کړ :

- بادام مې خوړل ، هه !

او دې ته یې هم و رکړه .

دې چې یې خوند و کتسی، ترخه وه او وې غورځول :

- دا دشپنو خوراك دی !

او بر آسانو سپاره او روان سول . څو وخت وروسته یو ښارته را ورسیدل ؛ نو یې ده ته وویل چې :

- دا دپاچهی ښار دی ؛ دا څه پیسې واخله د ځان دپاره یو ښه دشاهزاده کالی را نمسه او یو کور پیدا کړه چې پکښې وا رو و .

شپانه هم هغه شیان رانیول؛ سرای یې پیدا کی او پکښې وایې ړول . څو ورځی پس ، یو سهار ، ښځې ورته و ویل چې

- بازار ته ولاړسه ، زه پیسې نه لرم، اوس یې نو ته راوړه .

دی هم بازار ته راووتی اوهیڅ یې نه درلودل . نوبې دو چې مجبو ری څخه هغه غمی د جیبه را و کیښ او یو څو د کاندارانو ته یې وروری . هغوورته و ویل چې

- ددې کیاست «قیمت» سوونه لرو. هغه هندو ته ورسه ، شا ید لري یې

دی هم هندو ته راغی او غمی یې ور ته ونیوی :

- دا رانیسې ؟

هندو ورته وویل :

- دا يو څو پيسې زه لرم؛ په دغو که يې را کې؟ نوري نه لرم چې د رېې کم!

ده ور ته وويل:

- دغه مې کبولي (قبولې) دي.

او پيسې يې ځينې واخيستې؛ غمی يې ورکی او را رهي سو. په بازار کښې يې څه سودا سودا وکړه او کورته يې راوړل.

هند و هغه غمی ترکوربچې (ناليچه) لاندې ايښی و. سا شام چې يې دکان تړی او د ځانه سره يې وړی، غمی تجله وکړه او عسکر وليدی.

ده د هندو څخه غمی واخيست او پاچا ته يې بوتی. پاچا چې دا غمی وليد نو يې د هندو- څخه پوښتنه وکړه چې

- دا چيري و؟

هندو ورته وويل چې:

- دلته يو شاهزاده دی؛ هغه ماته راکی؛ او هره ورځ بازار ته راوځي!

پاچا امر وکیء چې

- دغه شاهزاده ترما پورې راولې!

دا بله ورځ سهارچې شپانه بازار ته راووت، سمد ستی، هندو، عسکرته په لاس ورکړاو پاچا ته يې بوت.

پاچا پوښتنه ځينې وکړه چې

- هلکه، دا غمی تا د کمه کی؟

ده په خواب کې ورته وويل چې:

- دا سوي په خپل پاچهی کې د بر لرو!

نو پاچا ورته وويل چې

- يو څه کدر نور هم ما ته راوړه!

ده ورته وويل:

ډيرښه يو څوورځې بس.

او اجازه يې واخيسته ، بېرته کورته راغی .

دده حال بل ډول و . خپلې ښځې ورته وويل چې

- ولې دونه ساړېجن (خوابدی ، غمجن) او ناوخته راغلې ؟

ده ورته وويل :

- پرون که ستا په يادوي چې زه بازار ته دسودا دپاره ولاړم ؛ پيسې نه وې را خخه ؛ يو د غمی مې درلودی او هغه مې پر يو هندو باندې خرخ کی او په پيسو مې شيان را نيول ؛ نن سهار پاچا خبر سوی ؛ زې ور ته وغوښتم چې دا غمی تا د کمه کی ؛ ما ورته وويل چې دا زسوړ په پاچهی کې پېر دي ! نو ده وويل چې ماته يو څه کدر نو ر هم راوړه او ما ورته وويل : ډېر ښه ! نو په دې لحاظ ، زه ساړېجن او ناوخته راغلم .

دې په خواب کې ور ته وويل چې

- په سادې دپاچهی لباس اغوستی ، نو اوس به غميا ن هم ته را پيدا کوې !

دا چې په جواب کې سلامته سوه ، نو بې ورته وويل چې :

- د اغمی تا چيري پيدا کی ؟

ده ورته وويل چې :

- په هغه دوهمه پلا د خوب دځايه سره .

نو دې خط وروليکی او په لاس بې ور کی او ور ته وې ويل چې

- بخت دي بيدا ر دی . دغه خط هغه ځای ته يوسه او هلته يو څاه دی چې په پای کې بې شاپيری ده ؛ وهغې ته بې ور که .

ده هم خط را واخيستی او هغه ځای ته را ورسيدی او څاه ته ور تا سوا و خط بې شاپيری ته ور کی .

شاپيری ورته وويل چې

اوس بې غوا ړې که يو کړی باد (بعد) ؟

ده ورته وويل :

- نې اوس غواړم ، نې يو کړی بعد ؛ زه په خپله تادځانه سره بيايم !

دې ورته وویل چې

ـ دلته یودیب (دیو) دی ؛ هغه پر ساعاشك (عاشق) دی او زې دلته بندي کړی یم !

ده ورته وویل :

ته د دیبه څخه پوښتنه وکړه چې د ده سرگ په څه شي دی ؛ چې ده دروښووی؛ نو به وارد واره هغه‌های تازه کوچی دی‌څه وایی ! په دو همه پلا به دی سر کوا ودواړه به ولاړسو !

ماشام چې د یب راغی ؛ دې پوښتنه ځنی وکړه چې

ـ ستاسرگ په څه‌شي دی ؟

نودیب ته ډیرد رد ورغی اووې ویل چې .

ـ څې کوې ؟

دې ورته وویل چې

ـ زه د هغه شي د تازه والی د خدمت دپاره ځانته یې سالوسوم (معلوموم)

ده ورته وویل :

په‌دغه‌نغری‌باندی ! که‌دغه‌نغری‌تازه و، زماژوندتازه‌دی‌او که‌نه‌وي،زماژوندهم‌هیڅ دی!

چې‌سهارولاړی،نوشپانه ر اولاړسو په‌دو اړوېې‌دنغری‌په‌جوړېد وپیل وکړ او ما ښام ته یې نغری‌ډیرښکلی اوښایسته کی . ما ښام چې دیب راغی ، ښځې ته یې وویل چې

ـ دادې څرنکه ښایسته کړی دی ؟

دې ورته وویل چې

ـ زه خوستا دژوند په تازه کېدو خوشاله کېږم!

دیب بیرته ورته وویل چې

ـ زماسرگ په داسی شیانوباندي ندی؛ نو ته چې پرما باندی دو نه وپادار ي لرې اوراسره ښه کوې ، زه به یې تا ته دروښیم . زما په ورانه کې کوس(قفس)دی او په هغه کوس کې یوطوطی دی ؛ که هغه طوطی ژوندی و ، زه‌ژوندی یم او که سړو، زه‌هم سړیم !

نودې ورته وویل چې

ـ خیر ، دانوزما وسه‌زده ؛ که دباندي شي وای ، مابه تازه‌کولای !

دیب چې سها رولاړی ، شپانه ودې ته وویل چې

- یوه چاره به ډیره تیره کړو؛ ساښام چې دی راغی، ته به یې پرخپل زنګانه باندې بیده کړې؛ څوګړی پس به زه هغه ځای په چاره باندې څیرې کړم او هغه کېس به راوکاږو او ولاړ سو.

ساښام چې دیب راغی، دې هم په هغه طرز پر زنګانه پرې ایست او شپانه چې ورته پټ و، راووتی، چاره یې راواخیسته، ورون یې ورڅیري کړ؛ دی پرا ړ خ واوښت؛ خیال یې دیوسج د کښېنستو وکړ. شپانه د متی کېس راوکیښ او شاپیری ته یې وویل چې

- دده سر، کراو (قرار) «آهسته» پر سځکه باندې کښېږده؛ راځه چې ځو.

دوی چې یوځه کډ روَلاړل، دیب راویښ او خپل ځان ته بې پام سو. وې لیدل چې شاپیری هم نسته. نوسمد ستی پسې راووت. دشاپیری چې د سترګو سو، پرشپانه یې ږغ وکړ چې

- طوطی د کېسه راوکاږه؛ دیب رَاغی. شپانه هم سمدستی طوطی د کېسه څخه راوکیښ او وزر یې ځنې پرې کړ.

شاپیری ږغ پر وکی چې

- سر یې پرې که، درلی!

شپانه هم د طوطی سرغوټ پرې کړ؛ دد یب سرهم پر لارې پرې سو.

شاپیری او شپانه، دواړه وخپل ځای ته راورسیدل بیا نو شپانه ورته وویل چې

- هغه غمیان نو اوس را کړه.

شاپیری ورته وویل:

- په یوه پیاله کې یوڅه او به راوړه چې غمیا ن درکم.

شپانه هم دا کاروکی او او به یې ددې مخې ته کښېښوولې. دې خپله ګوته ویني کړه او په پیاله کې یې څڅ څڅ تویولې؛ پیاله چې دو ینو څخه ډکه سوه، بالابې بس کړه.

شپانه چې د پیالې څخه او به تویې کړې هغه نورې ویني ټوله غمیان وه؛ نوبې غمیان را واخیسته او پاچاته ورووړه او پاچاډیر ځنې خوشاله سواو دی بیر ته خپل کور ته راغی.

قاضي چې د شپانه بښه لیدلی وه او پرمین سوی و، نوبیا یې پا چا ته چې لسوریې ناجوړه وه وویل چې

- د اسړی به هغې دیبې پسې چې شیدې یې ستا د لسوردواده، و استوه؛ دی به یې

په آسانه درته حاضرې کړي !

پاچا هم دی را اوغوښت او ورته وې ویل چې

ـ شاهزاده ، زما لورد ډیره وخته ناجوړه ده او د دیبې شیدې بې دوا دي ؛ نو که ته مهربانه مې ، دغه هم راوړې ! ؟

شپانه ورته وویل چې

ـ ډیر ښه ؛ ځو وخت وروسته به يې درته راوړم .

شپانه چې کورته راغی ، نو ډیر خوابدی او پر یشانه په کوسه کوښه کښې کښېنستی .

شاپیریانو د واړو چې دا حال وليد ، پوښتنه يې ځنې وکړه چې

ـ پاچا څه کولې او اوس ولې څپه نا ست یې ؟

شپانه ورته وویل چې

ـ پاچا زما څخه د دیبې شیدې غوښتې دي !

نو اولنی شاپیری ورته وویل چې

ـ دا ټوله کار پابنده ه اچول، ټول د قاضي کار دی چې دی زموږو خواته یو خاص امید لري .

د وهمې شا پیری ورته وویل چې

ـ پروانه لري ؛ داد پاچا کار دی او دلور دپاره يې غواړي .

نو دې خط نوشته کی او چوپان ته يې ورکړا و ورته وې ویل چې

ـ ته هغه اولنی ځای ته چې زه اوته ود یدو، هلته دا خط یوسه او ځو وخت وروسته هغه دیبه د لته راځی او خط به وویخ ته یې و نیسې او د ابه تاته شیدې درکړي او ته به يې بیا د ځا نه سره راوړې .

شپانه هم هلته ولاړا و هغه خط يې په هغه ترتیب دهغې دیبې مخ ته ونیوی او هغې هم دهغه خط په واسطه ده ته شیدې ورکړې .

شپانه بیرته خپل کورته راغی او شیدې يې راوړې . په دابله ورځ يې شیدې د پاچا و حضورته یوړې . پاچا چې هم خپلی لور ته هغه شیدې ورکړې ، سمدستی يې لور جوړه سوه او قاضي پرسو .

څو وخته وروسته بیا قاضي و پاچا ته وویل چې د اشهزاده بسې څه نه دی او هر کار يې په وسه پوره دی ؛ نبایده سبا و ورځ پاچهی ته شکست ورنکړي ؛ نو که

ستا دسراسان بی ، د پلابه بې نو په داسې شي پسې وا ستوه و چې دی بې نسي موجود ولای ،
چې هغه شي په نامه د«عجا یبوعجا یباتو» دی !

پا چا چې د قا ضی له خبرو څخه پرخپله پا چهي باندي په فکر سو ، دا خبرېي وشمله او
شپانه یې راو غوښت ، و ر ته وې و یل چې

ــ شاهزاده ، کهستا دسراسان یې یور کم(قم)حیوان‌دی چې نوم یې «عجایب عجایبات»
دی . ته به یې راولې چې سات(ساعت)سو به تیرسي !

نو ده وویل :

ــ دیر ښه ، پس له څه وخته .

شپون چې کور ته را غی پیا دیر خپه او پریشانه کښېناست . شا پیر بانو پوښتنه څېنې
و کړه چې

ــ پا چا څه ویل او ولی خپه یې ؟

ده وویل چې پاچا یو«عجا یب عجا یبات» حیوان زما څخه و غوښت او ما ورته وویل :
ښه دی !

شا پیر بانو وویل :

ــ دا کار تو له دقاضی دی . نوته ولاړسه یو څو تنه کوچنی مزدوران را وله او دوی به
دهغو د پاره توبړې جوړې کړه و، نو هغه هلکان به سهار ترماښامه، هره ورځ ، د سړشانو خالی
دا بونی کورته را وړي ، څه وخت وروسته چې بوټی زیا تی سوی بیا به ته د کوره ووزې او
ووایه ، قاضی، کورته را ولو او په حوله(چهره) یې د«عجایب عجایباتو»تا په پلاس د رکړو .

نو شپانه ، کوچنی مزدوران و د ول او هغو به گرده ورځ خالی‌او بوټي راوړې او د خونی
په کنج کښې به یې اچولې .

څو وخت وروسته چې بوټی ډیرې سوې ، نو یې شپا نه ته وویل چې

ــ یو څه سړیښ د بازار څخه راوړه .

شپانه هم د ا کار روکړ .

شاپیر با نو یو لوی دیگ داوبو څخه ډک کړ او سریښ یې پو څه کډ رو ړ و اچول
نو به دا بله ورځ یې قاضی را و غوښت او شپا نه د کور دباندي و لاړی .

قا ضی چې کورته راغی، شا پیر بانو ورته وویل چې

ـ موږ خو پریزادیو نو ته باید ټوله کالي وکاږي و په دغه رکم به زموږ سره مجلس کیږي !

څو کړی پس، قاضي هم هغه کار وکړ . شهانه چې کور ته بېرته راغی، نو یې دروازه وټکوله .

شاپېریانو قاضي ته وویل چې

ـ شاهزاده راغی نو ته په هغه دیګ کې پټ سه !

قاضي چې دیګ ته ولوید او وې ویل چې

ـ دلته خو زه نه پټېږم !

شاپېریانو ورته وویل :

ـ دد یګه څخه بېرته راووزه په آ کنج کې پټ سه !

قاضي هم هغسې وکړه .

څو کړی یا د (بعد) شهانه کور ته راننوت او شاپېریو ته یې وویل :

ـ دا څه بوغ وا و څوک راغلیو ؟

قاضي چې د ده بوغ واورید، د خپله وا مه (وهمه) څخه په بوزو ننوتی او شهانه چې خونې ته راغی نو یې پر قاضي بوغ وکړ چې ددغه بوزو څخه تر سهاره پوري را ونوزې !

شهانه، سهار پاچا ته ورغی او وې ویل چې

ـ ما عجایب عجایبات حیوان راوستی او اوس به یې ستاسې حضور ته راولم .

پاچا هم ټول خلك راوغونډل ددې سیل دپاره او شاهزاده ته یې وویل چې

ـ ورسره رایې وله .

شهانه بېرته کورته راغی او یو څنځیر یې دقاضي په غاړه کښې واچاوه او پر شاپېریو یې بوغ وکړ چې

ـ آ رنګونه راوړی او په اوبو کښې یې ویلی کړی .

نو یې رنګ راواخیست، هغه بوټي یې ټوله په ووهلې .

نو قاضي یې ودرباره ته په زوره راوست او په لاره کښې یې څو واره ورته وویل :

ـ که دې څه ویلی وه په توره به دې سر درېرې کم !

ده هم دغه ن دوا سه څخه هيڅ نه ويل او خلکو به پر خندل .

پاچاد خپل کور د سيل دپاره بوخو ورځی، عجايب عجايبات بوتلي او هلته بې وتاړه او کوربه بې د ده د خوراك دپاره په اخور کښې د ول ډول خواړه اچول .

په دې منځ کی قاضي دخپله ژوند ه څخه بيزار ه سو ؛ چې پاچا په راغی او ده به د قاضي په ناسه هغه ورته وکړه ، پاچا به تر شاولاړ او وهم به بې ځنی وکړ .

نو قاضي چې ډير په عذاب سو ، دخپلې نفس تنګيه څخه بې په زوره نا رې کړې چې

ـ قاضي يم ! قاضي يم ! قاضي !

وروسته له دې، پاچا قاضي و پيژندی ؛ نو بې شاهزاده راوغوښت چې

ـ داڅه وايي ؟

شاهزاده ورته وويل چې

ـ داهغه ستاد دربار قاضي دی چې ما په عجا يبو عجا يبا نو کی د رښکاره کی ! او خپله تير ه سوې قصه بې ورته وکړه .

پاچا هيښ حيران پاته سو چې داڅه پيښه ده ! او د خپل باور د پاره هغه بې حمام ته واستاوه، او شاهزده ته بې وويل چې

ـ ورسه خپل کوروالا وي هم دلته راوله چې ستاحق او باطل ما ته معلوم سی .

ښهزاده هم د غسی وکړه .

وروسته له دې چې قاضي بی د حمامه څخه راوستی، نو بې د شاهزاده دښځو څخه هم پوښتنه وکړه چې دا څرنګه کيسه وه ؛ دوی هم هغه دپخوا بيان ورته وکړ .

نو پاچا ته د شاهزاده صداقت ور معلوم سو او پرسان بې ور کړ چې قاضي دی د خيانت په جزا ووژل سی .

پاچا چې شاهزاده بو پوره انسان پيژندلی و، پر خپل ځای باندی پاچهی ته وټاکه او د عمر پاته برخه بې د خدای په يادونه او عبادت تيروله .

څو وخت چې په دې منځ کی تيرسوت، د ښهزاده چې نوی پاچا ويل کيدی، زوی پيدا سو .

یوه ښځه، نور پرو ت‌و : پر یوه اړخ یې یوه ښځه او پر بل اړخ یې بله ښځه پرته وه او زوی یې پر ځیګر باندې کېښولی و . د دې حال په لیدو سره یې ناڅاپه هغه پخوانی خوب و : په یاد سو چې یو ستوری یې پر یوه اړخ او بل ستوری یې پر بل اړخ او سپوږمۍ یې پر سینه باندې وه .

معنی چې ملا ورته ویلې وه، د ده خوب ټکي په ټکي تعبیر سوی و . *

* د ویسي ویونکی : حبیب الله ، د برګ کلن ، ځتګر ، لیوسواده ؛ اصلي ټاټوبی کندهار ؛ هستوګنځی : د کندهار ښار د «حضرتجي بابا» برخه .

ترتیب نېټه = د ۱۳۵۶ کال زمی

●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●

نوشتهٔ وهاب مددی

●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●●

موسیقی لوگری

از

ظهور کاکامهریک

تا

سقوط استاد دری

✻✻✻✻✻✻✻✻✻✻✻✻

تا آنجا که از روایات مختلف برمی‌آید تردیدی نخواهد بود اگر بگوییم از آنگاهی که «کاکامهریک» به عنوان بانی و تهداب گذار سبک موسیقی لوگری که تا کنون در کشور ما رواج دارد، در صفحات مشرق و جنوب افغانستان پا به میدان گذاشت تا زمانی که استاد دری لوگری، آخرین خلف نامدار او پس از نیم قرن هنرنمایی و درخشش چشمگیر در سبک معروف ((موسیقی لوگری)) باساز و سرود وداع کرد وگوشه گزینی اختیار نمود، حدود بین هفتاد تا هشتاد سال میگذرد - سالهایی که موسیقی لوگری در سرزمین های مساعدی به شکل معمولی امروزی اش جوانه زد، پرورش یافت وبارور گردید و دهها گروپ معروف و ماهر در قلمرو آن به پا خاستند تاآنجا که این سبک موسیقی اصیل افغانی توسط استاد دری لوگری وشاگردانش به اوج شهرت رسیدوپا ازسرزهای کشورمانیز فراتر گذاشت و تا پاکستان وچین توسط استاددری، معرفی گشت، ولی اکنون جزچند گروه محدود که در کابل وحومهٔ آن وقسماً

درولایت لوگر به صورت پراگنده هنرنمایی میکنند و معروفترین همهٔ آنها دستهٔ هنری سلام لوگری (پسر استاد دری) میباشد. دیگر از آنهمه گروپ های هنری پرآوازه؛ مثل گروپ های شمس الدین لوگری، قاسم لوگری وغیره خبری نیست و اگر التفاتی به موسیقی لوگری و هنرمندان مربوط به این سبك موسیقی معروف افغانی نگردد (درحالیکه هنوز امکان گرد هم آیی بعضی ازگروپهای خوب موسیقی لوگری موجود است) زود خواهد بود که این سبك پرتحرك و نشاط آور موسیقی افغانی در زیرفشار موسیقیهای بیگانه که ازچهار سو موسیقی ما را محاصره نموده است، طوری ضعیف و ناتوان گردد که جز خاکستری از آن آتش که سالها و دهه ها محافل و مجالس سرور وطرب ما را گرمی و صفابخشیده است باقی نماند.

((دیری مجلس)) و ((حجري مجلس)) : (۱)

از سالیان دراز بدینسو درولایت ننگرهار رسم برین است که عده یی از شوقیهای موسیقی واهل حرفه درین هنر، مجالس سازو سرود برپا مینمایند و درین بزمهای موسیقی، دسته های آوازخوان دو نفری، سه نفری، چهار نفری وگاهی بیشتر ازین، پای سازنوازندگان محدودی می نشینند و به خواندن داستانهای فولکلوریک میپردازند که معروفترین آنها داستانهاي آدم خان و درخانی، موسی خان و شیرینو، جلاد خان و شمایل، سیف الملوك وبدري جمال، فتح خان و رابعه و ظریف خان و نازو میباشند. این مجالس در موسم بهار و تابستان در باغها، باغچه ها و بیشه هاي سرسبز برگزار میگردد و آنرا «دیري مجلس» مینامند و در ایام سرما و زمستان در تاوه خانه ها و اتاقهاي گرم برپا میشود و بدان «حجري مجلس» میگویند.



استاد دری لوگری

(۱) از مقالهٔ ((موسیقی لوگری)) که به قلم ((نگارنده)) درشمارهٔ دهم مجلهٔ ((لمر)) سال ۱۳۴۹ به چاپ رسیده بود، پس ازتزیید مطالبی برآن، استفاده شده است. (نگارنده)

سازهاي این مجالس هنري معمولاً عبارت اند از رباب ، دهنگی و تال .

عروج و نزول موسیقی لوگري

(از آغاز کاکا مهریك تاانجام کار استاد دري)

موسیقی لوگري تا حدود هفتاد سال قبل با همان شکل ابتدایی اش باقی مانده بود که مردي به نام (مهریك) که بعدها به نام ((کاکا مهریك)) و به روایتی دیگر ((مهریك کاکا)) معروف شد، قدم به خطهٔ ((لوگر)) گذاشت . او هواخواهان موسیقی را گرد خویش جمع نمود و داستانهاي زیاد وارزندهٔ فولکلوریك را که قبلاً از آن ذکري رفت به مردم خواند و بدین ترتیب‌پاي افسانه‌ها و داستانهاي مخصوص ((دیري مجلس)) و ((حجري مجلس)) به ولایت‌لوگر و نواحی‌همجوار آن بازشد .ظهور ((کاکا مهریك))و مجالس موسیقی که او برپانمود، نقطهٔ قابل ملاحظه یی در تاریخ موسیقی لوگري محسوب میشود . درین وقت نغمه هاي متنوع‌تر و نشاط انگیز تري به آهنگهاي قدیمی لوگر پیوند گردید و این سبك موسیقی طرفداران بیشماري در بین عدهٔ زیادي از مردم کشور ما پیدانمود تا اینکه‌پس از ((کاکامهریك)) هنرمند دیگري به نام ((خلیفه گلبدین)) قدم به جاي پاي ((کاکا مهریك)) گذاشت و سر حلقهٔ هنرمندان موسیقی لوگري گردید . ((خلیفه گلبدین)) آوازخوان و نوازندهٔ ماهري بود. اونیزبه تشکیل انسامبلی پرداخت و سالها در لوگرو نواحی همجوار آن‌هنر نمایی کرد چنانکه او و ارکستر محلی اش درانکشاف موسیقی لوگري ، نقش عمده یی رابازي نمودند

بعد از ((خلیفه گلبدین)) نوبت به ((دري لوگري)) رسید و او براي نخستین بار به تشکیل دسته یی پرداخت که هنرمندان آن عبارت بودند ازدو برادر آوازخوان به نامهاي «جمال» و «کمال» و یك رباب نواز به نام «شمس الدین». این انسامبل‌چهار نفري،اولین‌دستهٔ هنري‌درموسیقی لوگري بود که از نخستین سال تأسیس رادیو کابل (۱۳۱۸) به نشر آهنگهاي لوگري ازطریق‌امواج رادیو پرداخت . نخستین آهنگی که «استاد دري‌لوگري» دراولین برنامه اش در (رادیو کابل) خواند، شعري از(بهائی جان)بودواینطور آغاز میيافت :

ترسخ دي جارشم	ترگـل صفا یـي
خنګ ته می راشه	چه ګران په ما یي

بعد استاد دین محمد معروف به «استاد ماشین» که سرنده نواز معروف وماهری بود نیز به این دسته پیوست ومدتی حدود ده سال این انسامبل پنج نفری موسیقی لوگری درراه پوفعالیت هنری داشت تا اینکه جمال ؛ کمال وشمس الدین (شمسو) چشم ازجهان پوشیدند واستاد دری لوگری دومین ارکستر را به شمول عبدل ، روفی و خلیفه جلال تشکیل نمود . ازعمر این ارکستر محلی بیش از چند سالی نگذشت که هرسه نفرنوازندهٔ آن (عبدل ، روفی ، وخلیفه جلال) رخت ازجهان بستند واستاد دری تنها ماند :

درین زمان ، دسته های زیادی ازموسیقی لوگری درگوشه وکنار کشور مخصوصاً درولایت لوگر به فعالیت های هنری مشغول بودند ولی سومین دستهٔ معروف موسیقی لوگری به رهبری استاد دری لوگری که پیرامون اوحلقه زده بود وهمراه استاد به فعالیت هنری آغاز نموده اند ؛ عبارت بودند ازغوث الدین ؛قیام الدین وعبدالرشید که بعداً به نامهای (غوثو ؛قیاسوو ماشینی) معروف گشتند . این دسته ، پنج سال با استاد دری همکاری کردولی ((غوثو)) و((قیامو)) به نسبت دوری راه لوگر و کابل ازاشتراک در دستهٔ ((استاد دری)) و همکاری با رادیو امتناع ورزیدند وبه پیشهٔ دهقانی مشغول شدند تا اینکه استاد دری لوگری به تشکیل چهارمین ارکسترش پرداخت که نوازندگان آن عبارت بودند ازعبدالرزاق (دهل نواز) عبدالحبیب(رباب‌نواز) وعبدالرشید (سرنده نواز) که ایشان به ترتیب ، برادرزاده ؛ پسر کاکا و پسر دوم استاد دری لوگری بودند. پسر اول استاد دری ((سلام لوگری)) نام دارد که اکنون بهترین ومشهورترین آوازخوان درسبک موسیقی لوگری به شمار میرود و از هنرمندان محبوب رادیوتلویزیون جمهوری دیموکراتیک افغانستان میباشد .



عبدالرشید (سرنده نواز)

استاد دری لوگری نخستین هنرمندی است که موسیقی لوگری را در خارج از مرزهای کشور به مردم معرفی کرد. چنانکه در سفرهایش (یکبار به جمهوریت مردم چین چهار بار به پاکستان) سهم بزرگی در زمینهٔ معرفی یکی از انواع موسیقی اصیل افغانی (موسیقی لوگری) داشته است که بخش حساس، شور آفرین ونشاط انگیزی از موسیقی ما به شمار میرود.

استاد دری لوگری، هشتاد وهشت سال پیش از امروز در «ده نو» باغ سلطان «لوگر» به دنیا آمد و تا کنون در همانجا زندگی میکند. او در سال (۱۳۴۲) جایزهٔ اول مطبوعاتی را در هنر موسیقی از ریاست مستقل مطبوعات (وقت) گرفت و در سال (۱۳۴۴) رسماً لقب استادی به او داده شد و درسال (۱۳۴۵) به اخذ مدال عالی هنر از طرف پادشاه وقت نایل گشت.

باری پای صحبت استاد دری لوگری نشستم و او که هنوز کاملاً شاداب و سرحال به نظر میرسید؛ به سؤالات من چنین پاسخ میگفت:

«اسم من درمحمد است ولی به دری لوگری مشهور میباشم. پدرم پیشهٔ سلمانی داشت و آدم سرشناس بود. خوب به خاطر دارم ایامی را که یک روپیهٔ کابلی میدادم، (۶۵) دانه تخم مرغ یا پنج چارک آرد و نیم چارک گوشت گوسفند یا نیم چارک روغن زرد یا یک گز و نیم چیت روسی و یا پنج سیر خربوزه میخریدم!»



عبد الحبیب (رباب نواز)

استاد دری که دو بار ازدواج کرده و ثمرهٔ آن دو پسر و ده دختر است در مورد مصارف عروسیهایش چنین میگفت:

«در عروسی اول من که در زمان امیر شهید (امیر حبیب الله) اتفاق افتاد، «نود» روپیهٔ کابلی مصرف شد وای در (توي) دوم خویش، سه صد و بیست افغانی مصرف نمودم!»

بعد اضافه نمود:

«اگر با همان نرخ و نوای سابق میسر میشد، خیلی آرزو داشتم برای بار سوم نیزبای سفرهٔ عقد کنان بنشینم؛ ولی حیف که حالا مصرف (تو یا نه) خیلی بلند رفته است!»

استاد که به جز «خوست» و «میمنه» دیگر تمام شهر های افغانستان را دیده است، درمورد شاگردانش چنین میگوید:

«از دسته های دهل و سرنا گرفته تا ارکستر جاز رادیو افغانستان که سبک موسیقی لوگر را تعقیب میکنند همه از شاگردان من میباشند؛ زیرا اصلاً از مکتب من پیروی میکنند؛ ولی شاگردان اصلی ام عبارت اند از سلام لوگری، عبدالرشید (ماشینی)، بیلتون، عبدالرزاق شوقی، تاره گل، همیشه گل، سید گل، حبیب الله، آدم خان، قاسم لوگری، معراج الدین، محمد ایوب و شمس الدین لوگری».

استاد دری لوگری درمورد اینکه چگونه به موسیقی روی آورد، چنین به صحبت ادامه داد:

«در آن ایام، من با دیگر بچه های ده، نزد ملای مسجد، سبق میخواندم که آوازه مرد افسانه گویی به نام «مهر یک کاکا» سر زبانها افتاد که حین افسانه گفتن، رباب نیز مینواخت و من گاه وبیگاه پای ساز و صحبت او می نشستم و نغمه هایی که او با رباب مینواخت در من اثری زیاد مینمود تا اینکه پس از مدتی، رباب کوچکی برایم خریدم و به تقلید از وی به رباب زدن، آغاز نمودم. یکروز که کتاب خواجه حافظ زیر بغلم بود و میخواستم به مسجد، نزد ملا بروم، شنیدم که عده یی میگویند: بیایید (توی) برویم در «سغل خیل». من هم آنروز به درس نرفتم و همراه با دیگران به (توی) رفتم. در «توی خانه» سه نفر (ساز نده) ساز میزدند و یک (خواننده)، آواز میخواند. مدتی پای ساز ایشان نشستم تا که (خواننده) این بیت را خواند:



عبد الرزاق (دهل نواز)

(به رفوگران مژگان، برسان صبا پیامم - که هنوز پارهٔ دل، دوسه بخیه کار دارد)

این بیت چنان تأثیری در من نمود که وقتی به ده بازگشتم کتاب حافظ را گذاشتم

کنار و ربابم را گرفتم و پس از آن روز علاقه‌ام به دروس ملای مسجد قطع شد. از آن روز به بعد سه سال تمام به تنهایی، در منزل، رباب میزدم و آواز میخواندم تا اینکه سه نفر دیگر را نیز پیدا کردم و به تشکیل دسته پرداختم و یکجا با دسته ام شروع به آوازخوانی نمودم. در اول و حله، صرف در سه قریه (ساك، خیر آباد و للندر) هنرنمایی میکردم؛ بعد، سفری به قندهار نمودم و هشت ماه تمام در خانقا «ملامحمد حسن» مقیم شدم. در قندهار، یك هارمونیه) برایم خریدم و در بازگشت به لوگر چون پای هارمونیه نیز در ارکستر م بازشده بود، شهرتم دوبالا گشت.»

استاد دری لوگری در سال (۱۳۴۳) به زیارت خانهٔ خدا رفت و پس از آن، صرف در رادیو آواز خواند و در ایام جشن‌ها، هنرنمایی کرد. او ازین تاریخ به بعد با (توبخانه‌ها) قطع علاقه کرد و هرگز در مجالس خصوصی، آواز خوانی ننمود. او که به موسیقی اروپایی هیچ علاقه نی ندارد و برخلاف، مشتاق و علاقمند موسیقی هندی است، از پنج سال بدینسو با عالم هنر به کلی وداع نموده و در آخر عمر، خود را مشغول کارهای زراعتی ساخته است.

استاد دری لوگری، مردی است خوش قلب و بی آلایش ... وی دور از تصنع و با یکدنیا ساده گی و پاکدلی با هر کس با صمیمیت و یکرنگی صحبت میکند. خصوصیت برجستهٔ او این است که اگر کسی ساعتها پای صحبت او بنشیند، از گفتارش احساس خستگی نمیکند و ملالت خاطر به او دست نمیدهد؛ گویی صحبت او نیز همانند موسیقی او، یك هنر است - هنری شور آفرین و نشاط آور ... عمر استاد دری هزار باد.



استاد دری لوگری حین اجرای کنسرتش در شهر پیکینگ در جمهوریت مردم چین

فولکلوری داستان

توپله گوچی : ع. عاطف

پادشاه نی قیزی

او تکن زمانه لرده بیر پادشاه بار ایکن و بیر قیزی بار یکن . پادشاه ، قیزینی کوپ یخشی کوره رایکن . بیر کون وزیر دی قیزی ، پادشاه قیزینی (۱) آلدیگه باریب ایته دی که: «کیلینگ چار باغ گه باریب سیله قیله یلیک» بوگپگه پادشاه نی قیزی خوش بولوب قبول قیله دی.

پادشاه نی قیزی، وزیر دی و باشقه منصب دار لر نی قیز لری ، غلام لر و کنیز لر بیلان همه سی بیرگه ، پادشاه چار باغیگه که دریانی لبی گه ایدی، سیله گر بار گن . سیله جایگه قیز لر اوینه ب ، ساز و سرود قیلیب ، اوئین اتیب قسم قسم خوراک لر پیشیریب یگین و توش ده همه سی دریا نی لبی گه سوا یچگه نی باره کن . وزیر نی قیزی و باشقه قیز لر آلدین سو ایچه رکن و گل اندام همه دن کین ، نازو نخره قیلیب ، قولینی ، یوزینی و ساچ لرینی یوویب دریا نی لبی گه توره دی ، شووخت یو قاریدن بیر قیزل دیویک شاخه کوه قاف دن کیله دی و گل اندام نی اوستیدن او تیتگان چاغ ده سایه سی گل اندام نینگ اوستیگه توشه دی گل اندام دیو دی سایه سی دن بو ییده بوله دی .

---

(۱) پادشاه نی قیزینی آتی گل اندام ایکن .

آقشامغه چه قیزلر چارباغ ده اوینه ب مستلیگ قیلیب ، آقشام همه سی اویلریگه کیله رکن . آره دن توقیزآی وتوقیز کون او ته دی و گل اندام بیرقیزوبیر اوغیل توغه دی . بوگهدن پادشا هیچ خبر تاپمه دی ، قیز و اوغیل کون دن کون نگه کتته بولیب وجوان و ییگیت بوله لگن . بیر کون ایککاله سی دشت له گه چیقیب، چارباغ ده ودریانی لب لریده او ینه رایکن ، شو وخت ده بیر کمپیر، کوزه سی باشیده دریاگه سوگه باره دی سوو آلیب قیت گن ده ، قیز و اوغیل ایککاله سی ، شوخ لیگ قیلیب کمپیر دی کوزه سینی سیند یره دی. کمپیر اچیغ له نیب اوله نیقه رغه ب ایته دی که «سیز لرشونداغ شوم ایدیلرینگ که بی آته تا پیلد یلرینگ » .

قیز و بچه ملال بولیب او یگه کیلیب انه لریدن سوره دیلر که :«بیز نینگ آته میز قیرده دورو کیم دور ؟ » گل اندام اولدلی ایمتیدی لاکن قیز وبچه قتیغ اوشاله ب آنه لرینی قویمه دیان وایتدی دی که«اگر بوگپنی بیزگه ایتمه سنگ بیز او زیمیز نی دریا گه آتیز دیره میز ».

گل اندام ناچار بولیب اولرگه حقیقت گپدنی ایته دی. وهم اولرگه ایته دی که اگر خواهلسیز کیم آته لریز نی کورمه یلهر، بارینگ لر دریا نی لبی گه تورینگ لر ، قیزل دیو یک شاخه هر وخت شو دریا نی اوستی بیلان اوچیب کوه قاف باریب کیله دی شوجایده او نی کوره سیز لر.

قیز و بچه ایککه له سی باریب بیر کیچه و کوندوز دریا نی لبی گه توره دی ، بیر قلله کوره دی که بیر قزل دیو یوقاریدن اوچیب کیلدی، اول دیو دن قورقه دی، کیدین هر قندی بولیب ایککه له سی بیرگه قیشقره رگن ، دیو تو شیب بولر نی آلدیگه کیله دی ، قیز و بچه سوره دی که : «سن بیز نینگ آته میز من سی ؟» دیو جواب بیره دی که :
« هه ، من سیز لر نی آته یز من » «کیلینگ کیتهلیگ» دیب ایککه له سینی شاخیگه کوتریب بیر کوز اورگن گه(۱) بیرآی لیگ یولدی باسیب کیتدی وبار دی بیر کته و کینگ دشت گه ایتکیزدی . بیر قلله بچه دیو نینگ شاخیدن یرگه یقیلیب [illegible] اری دیو بچه نی گوشتی نی ییدی واستخوانلرینی تشله دی . قیز کوپ خفه بولدی و کوپ قورقتی ،

(۱) بیر کوز قیمیرله گن گه . یعنی آز وخت گه

لیکن ایتی مینی بیر استخوانی نی نشانی آلدی ووقتیکه دیونی اوئیگه یتکیزدی، استخواندی
دیونی اوئینی آرقه سیگه تشله دی. دیو قیزنی اوئیگه توشوردی وانگه ایتدی که: «آرام
آسوده اویگه، یاتگین وهوش قیلگین الا ومیلاو قیلمه گین. من باریب دریادن سو و
کیلتیره من وکیین اوزیم خوراک پشیره من» دیب بیر کته تلوم نی کوتره ریب سوگه
کیتدی. قیز کوپ آچ قالگن ایدی دیونه کیتی گه تولاغ سالمس دن، جانیدن توریب الا
ویاقدی وقزان نی چیقاردی که بیرنیرسه پشیره من. دیونینگ اوئی بیر کته بلند تاغدی
اوستیده ایدی وبشته بیر پاشا نی شکارگاه سی گه یین یاووع ایدی، شو وخت شو پادشاه
نی اوغلی اوشه تاغ گه شکار کیلگن ایدی وغلام لری بیلن کوپ کیینگ شکار
قیلگن ایدی. تیوتون نی که کوردی، دستی غلام لرینی بویوردی که «نیچه کیینگ نی شو
اویگه آلیب بارینگلر و پشیریب آلیب کیلینگلر». غلام لر نیچه ته کیینگ دی آلیب
دیونینگ اوئیگه کیلدیلر و قیزگه بیردیلر که پیشیرسین. قیز کییک لرنی آلیب
دستی بیرته سینی سیخ) گه تارتیب کباب قیلدی، بیرته سینی قوغوردی (بریان)

بیرته سینی قورمه قیلدی و بیرته سینی یخنی قیلیب. همه سینی نقره ای کاسه لرگه
چقریب، ایپک دسترخوان لرگه اوره ب غلام لرنی قولیدن پادشانی اوغلیگه یوباردی لیکن
پشیرماغ چاغده قولی آز گینه کویدی.

پادشانی اوغلی که بو رقم رقم؛ کباب یخنی وژقوغوریلگن گوشت لرنی کوردی
حیران بولیب قالدی، گوشت لردی غلام لری بیلن یدی وکوپ مزه بیردی، غلام لر قیز
دی صورتی دن تعریف وحکایت قیلدیلر وایتدیلر که بو قیزنی پیروزی افتابگه وپیروزی
آیگه او خشه یدی پاشانی اوغلی کورمسدن تیزگه عاشق بولدی وغلام لری بیلن مصلحت قیلدی
که «هرقندی بولسه، دیودی اولدیریب قیزنی آله میز».

نیچه ساعت دن کیین دیو سودی کوته ریب کیلدی وقره دی که قیزدی قولی
کویگن وقرا بولگن ه قیزدن سوره دی که «نیمه قیلدینگ کد قولینگ کویکن وقرا بولگن؟»
قیزهمه گپنی دیوگه ایتدی. دیو قیزدی قولینی کوریگه نیگه کوپ خفه بولدی و
ایچکری اوئیگه کریب بیر یکس دن سیمرغ نی تلخه سینی آ قیزنی ژولیگه سورکه
دی، قیزنی ایککه له قولی بیردن طلا اوگه یلندی.

پادشانی اوغلی کیچه دن غلام لری بیلن ، سیلتغ لرینی اریتیب اوق قولدیریب شمشیر و قلیچ لرینی تیزلیب یریم کیچه ده دیودی قلعه سینی ایچیگه کیریب شمشیرن اوریب دیودی اوله یردی وقیزنی آلدی وشو قلعه ده نکاح قیلیب یتی کیچه دیتی کوندز عیش ونوش قیلدی و یتی کوندن کیین آته سینی اوئیگه جونه دی . قیز سیمرغ دی تلخه سیدن آلیب اینی سینی استخوا نیگه سورته دی ، استخوان بیربخشی آت بولدی .

قیز شو آتگه سینه دی وپادشانی اوغلی و غلام لری اوز آت لریگه مینیب ، جونیب کیته دی . باره دی ، بار ، دی بیر دشتگه ایتیکنده گن ده شام بوله دی دشتنی اورته سیده بیر کهنه قلعه کورینه دی ، قلعه گه قره سیدن اوتیب کیتما قچی بولگنده شو وخت کهنه قلعه دن بیر پیرزال (قری خانین) چیقیب بولرنی قیشقیره دی وپادشانی اوغلیگه ایته دی که « کیلینگلر کیلین بیلن بو کیچه مینگه مهمان بولینگلر ، کیچه نی اوتکزیب ایرته کیتینگلر » پادشانی اوغلی اونه میدی ، پیرزال ایته دی « اگه کیلمیسیلر بو بوره من اوستینگه قار یاغسین» پیرزالنی بو بوره شیگه دستی قار یاغش باشله نه دی وهمه جای آقه ریب قاله دی پادشانی اوغلی هنوز هم پروا قیلمی اوز یولیگه کیته دی .
پیرزال ینه ایته دی «اگه قیت میسیلر ایته من اوستیلرگه قان یاغسین « دستی شو نه دی قان یاغه دی که همه دشت قیزه ریب قاله دی . پادشانی اوغلی هنوز هم پروا قیلمه یدی واوزیولیگه کیته دی . پیرزال ینه ایته دی که «اگه قیت میسیلر اوستینگه تاش یاغدیره من » دستی تاش یاغش باشله نه دی وقریب بوله دی که همه سینی تاش اولدیرمه مجبور بولیب پیرزال دی قلعه سیگه قیته دی .

پادشانی اوغلی غلام لریلین قوشخانه (مهمانخانه) گه توشه دی و کیلن دی پیره زال ایشکری اویگه آلیب باره دی . پیره زالنی یتتی قیزی باریکن ، کیچه نان یگن دن کیین ، پیرزال کیچکینه قیزینی کیلن دی آلدیگه یوباره دی و اونگه ایته دی که کیلن نینگ همه کویلک لرینی بیرته - بیرته چیقاریب آلگین ! » .

پیره زالنی قیزی بیر قوزه ایگنه نی آلیب باره دی و کیلین دی یانیگه اولتیره دی و « کویلک لرینگ دی مینگه چیقاریب بیرگین دیب » ایگنه لر دی کیلین دی جانیگه سوقه دی کیلین بیچاره همه کویلک لرینی چیقاریب بیره دی و پیرزال نینگ قیزی کویلک لردی کییب کیلین دی جائیگه اولتیره دی .

پیرزال کیله دی کیلن دی یلنغاچ آلیب باره دی بیر قدوغ گه ته تشلیدی و اوستیگه بیرتخته تاش قویه دی ایرته پادشا نی‌اوغلی جرنیدی کیلدن (پیرزال دی قیز ینی) دی آلیب کیله دی وآت گه سیندیزیره دی، لیکن آت بوقیزدی ، تیشلب ه تیپیب قویمه یدی کیلن دی باشته آت گه سیدیزیره دی وجوئب کیتد دی و پادشا نی اوئیگه یتکیزه دی . کیچه ، پادشانی اوغلی قه ریدی که بو کیلن بشقه قیز ، یوزی قپ قرا ، تیش‌لری اوزون اوزون .

پادشا نی اوغلی اینه دی کی ، «بوسنی خاتنیم ایمس، بو نی مینی آلدیم‌دن یتر ینینگلر» . اوجایگه پیره زال دی اوئیگه که کیلین دی پیره زال چاه گه تشلب اوستینی بیکیت کن ایدی کوپ کوشش قیله دی که قدوغ دن چقسه ، مگر چیقه آلمه یدی . قیزنینگ آلدیده آزراغ گیند دنبه باریکن دنبه نی آلیب قدوغ دی آغزیگه تشلب قویه دی .

بیر پشک دنبه نی ایستنی آلیب کیله دی و دنبه نی ییماغی او چون کوپ کوشش قیله دی مگر دنبه نی تاشدی آستیدن آلیب ییه آلمدی ، بیر رزم قیلوب تخته تاشدی کشلب بیر یاققه گه قیله دی و دنبه نی آلیب ییدی ، تخته تاش که چاه نی آغزیدن نریاققه بوله‌دی وقودو قانی آغزی‌آچلیه دی ، کیلن‌قودون‌دن‌چیقیب ، پیره زال دی اوئیدن قاچه دی وچاپیب ، چاپیب اوزینی پادشاه نی اوغلی نی اوئیگه یتکیزدی پادشاه نی اوغلی که بونی کوره دی کوپ خوش بوله دی و کیلن هم باشیگه اوتگن گپدی و پیره زال نینگ مکر و حیله سینی ، بیرمه بیر ابریگه حکایه قیله‌دی . پادشاه نی‌اوغلی امر قیله دی که پیره زال دی قیزینی قیتر یب یوبارسیلن .

پیره زال نینگ قیزیگه کلچه و توشه قیله‌رکن ویرقویدی مویینی بشیره‌یب بیر کته قازان گه یاغ قینه تیب و پیره‌زال نینگ قیزینی بوبوره لکن که قازاندن اوچ قلله ایلن گین . پیزه زال دی قیزی قازایدی دوریدن ایلنماق چاغده اونی اینه‌رده‌ر قازاندی ایچیگه که یاغ بکق، بکق قینه رایدی تشله گن .

پیره زال نینگ قیزی یاغدی ایچیده قوغوریلیب آغزی جیس بولیب قالدی .

بیرقاپگه یخنی‌تولدیرگن و بیرقاپگه پیره زال نینگ قیزینی کوبکن قوغور یلگن اولیگنی‌ساککن و پیرزال نینگ اوئیگه ایلتیب دروازه نی کیتی دن قیشقیریب پیره ی و اونگه ایتدیلن که مه نه بوقیز ینگدی نان وسوغاتی نی آلگین و اوزی‌ایرته

مهمانلیگکه کیله دی پیره زال قاپ لرنی و خورجین لرنی ایلیتیب اوئیگه قویه دی. بیر قیزی کیله دی که ایگه چی (خواهر) سینی توشه و سوغاتینی کورسن ، قاپدی آغزینی آچه دی ، قه ریدی که ایگه چی سینی کیج و یج بولگن و تیشله ری کوریب تورگن یوکورکوله ب باره دی آنه سیگه (پیره زال گه) ایته دی که :«اپه م قوغوریلگن

آغزی کیج و دیج بولگه ن ، تیشله ری کوریبتورگن » پیره زال دی اچیغی کیله دی و قیزینی آلیب بیرلقمه دی . باشقه قیزی کیله دی که ایگه چی سینی سوغاتینی کورسه ، بو هم قاپدی آغزینی آچیب کوره دی که ایگه چی سینی آغزی کیج و یج بولگن باریت آنه سیگه ایته دی و آنه سی بونی هم بیرلقمه قیله دی ، باشقه قیزی کیله دی و اونی هم پیره زل اچیغی دن یدی . کلته تـوته یلیگکه کـه پیزه زال دی آلتی قیزی یا ریدی ، همه سینی شورقم که بیر بیرلقمه قیلدی ، وا وزی بار دی قاپدي

آچیب کوردی که قیزی نی آغزی کیج ویج بولیب یا تگن ، کوپدن کوپ اچیغی کیلدی یوگوریب قدوغ که باردی، که کیلن دی هم بیرلقمه قیلسه ، مگر قدوغ ده کیلن دی تاپمه دی ینه هم اچیغی کوپراق بولیب و دیوانه بولـدی و اوئیدن چیقیب پادشانی اوئیگه قره ب یوگوردی و شو یوگورتیگان چاغ ده تومن لرگه امر قیلدی که «قار یاغگین » یـاغدیر قـاریـاغما وقته یـاشله دی ، پیره زال دی بو بورشمگه قاردن کین قان یاغدی شو وخت پادشانی اوغلی بیلدی که برطلسم اوشه پیره زال (اورغاچی دیو) دی ، طلسمی . دستی وزیرلرینی همه درباری لرینی آلدیگه تیله تیت اولرگه ایتدی که « اگر بیرچاره قیلمه سنگلر حالی نیچه دقیقه دن کین تاش یاغه دی و همه جای دی بوزیب ٭ه شله یدی .

کـوپ بحثات (مشوره و مصلحت) قیلدی لیکن هیچ چاره ویـول تاپه آلمه دی. آخر بیر تجوبه لی وپخته کار (کیکسه) وزیرسوره دی که «پیره زال دی قیزیدن هیچ نیرسه

پادشاه نی اوئیده قالگن یوقمی ؟ » اردلی لریوگوریب پادشاه نی اوئیگه باریب آختردیلی و پیره زال دی قیزیدن بیرصند وقچه قالگن ایکن شوصند وقچه نی آلیب دربارگه کیلدیلن با تجربه وزیرصند وقچه نی اوریب سیندیردی و ایچیدن بیرتومارچه (تعویذ) نقره دن یوشلنگن تاپیلدی . شووخت ده پیره زال ، بو یوردی کـه تاش

یاغگین ، ینگی تاش یاغماغگه یاشله دی لیکن وزیر تال بیر مسدن بویوردی «الاو یاقینسگر» دستی کوپ یاغاچ آلکیلیب الاو یاقدیلر وزیر تومارچه نی الودی ایچیگه ته شله دی ، تومارچه بیر لحظه ده کوییب دود بولیب آسمانگه کیتتی ، انه شووخت تاش یاغماق هم خلاص بولدی و هوا آچیلیب دنیا گلستان بولیب قالدی. پیره زال هرقنچه ینه قیشقیردی چیغ که : « تاش یاغگین ! قان یاغگین ! قاریا مغر یاغگینی ! » لیکن هیچ نیرسه یاغمه دی .

پادشاه نی اوغلی غلاملرینی بویوردی که « قصردن تشقری چیغیب قه ریلر که پیره زال اوری کیلیپتی می یا یوق ؟ » غلاملر چیغیب قره دیلر که بیر پیره زال ، بویی قیرغ گز ، ساچلری ییردی و پریب پادشاه نی قصریگه قه ره ب چاپه دی ، لیکن توماره چه کوییب دود بولگندن کیین ، بیر قلله باشیدن کوییب دود بولماشروع قیلدی و باشیدن ایاغلریگه چه نیچه دقیقه گه کویدی و دود بولیب آسمانگه کیتدی و پیره زالدی کویماغینی و دود بولماغینی ، پادشاه نی اوغلی ، وزیرلری ودربای لروشهردی همه خلایقی تماشا قیلدیلر و ظالمدی یتکنیگه کوپ خوش بولدیلر .

پادشاه نی اوغلی بو واقعه دن کیین ، بویوردی شهردی چراغان قیلدیلر یتتی پاچاه لیک دیتوی گه خبر قیلدی شتی ، همه شهرله دن مردم تویگه کیلدیبی ، یتتی کیچه و یتتی کوند وزپادشاه قوی بیردی و قیزی ینه قیتیب اوغلی گه نکاح اب بیردی پادشاه نی اوغلی و قیزمراد و مقصودلریگه یتیشی بیز وسیزلر هم مراد و مقصودگه یتایلیک .

اسدالله شعور

نگاهی به چیستانهای عامیانهٔ دری

-۲-

چار ـ چیستانهای عادی:

درین نوع چیستانها علایم و اوصاف مفاهیم و اشیاء باقرینه های کنایوی یا استعاری و یا تشبیهات غیر صریح ارائه شده واصل مفهوم یا شیء مورد نظر را از خلال این قراین درمی یابند.

اینگونه چیستانها که به اشکال منظوم و منثور وجود دارد بیشتر این قسمت چیستانهای عامیانه را تشکیل میدهد.

یکی از خصوصیات بارز چیستانهای عادی اینست که اکثراً به شکلی ارائه میگردند که شنونده ظاهراً گمان میبرد که دشنامش میدهند یا قصد شوخی با او دارند؛ درحالیکه منظور بیان خصوصیات شیء مورد نظر است.

درینجا نمونه های برگزیده شده ازمیان ۳۸۱ چیستانی تقدیم میگردد که نگارنده طی سالهای ۱۳۴۹ - ۱۳۵۴ جسته جسته از نقاط مختلف کشور ثبت نموده است. البته

چیستانهاییکه تکراری بوده، با اختلاف بسیار جزئی داشتند و همچنان چیستانهایی که شکل وقاحت و دشنام را داشتند، حذف گردیده است.

۶- (ک)

آذان میته ملا نیس،
تاج داره پاچا نیس،
پهلوانس، انسان نیس.

(آذان میدهد، اما ملانیست
تاج دارد، اما پادشاه نیست
پهلوان است، اما انسان نیست.)

جواب: خروس

۷- (ک)

آسمان پر ستاره
دینگکه دینگک میباره

جواب: غربال

کلمهٔ دینگک dingak درین چیستان به معنای با تأنی، به آهستگی و ریز به کار برده شده است. (۱)

---

۱ - چیستانهای این مقاله که از مناطق مختلف کشور گرد آورده شده، به لهجه‌های گوناگون زبان دری است. برای اینکه تلفظ درست بعضی کلمات آن را که در تمام مناطق متداول نیست، ثبت نموده باشیم، آوانوشت آنها را با حروف لاتین به شرح ذیل درج مینماییم:

پیش (ضمه)	o	ج	J	ش	sh	م	m
زیر (کسره)	e	چ	c	ع	a	ن	n
زبر (فتحه)	a	ه، ح	h	غ	gh	و (مجهول)	o
آ	aa	خ	x	ف	f	و (معروف)	u
ب	b	د	d	ق	q	و (اشباع)	w
پ	p	ذ، ز، ض ظ	z	ك	k	ي	i
ط ـ ت	t	ر	r	گ	g	ې	e
س، ص، ث	s	ژ	zh	ل	l	ی	y

- (غ)

نی اوره نی ستاره

ڎینگک ڎینگک سوباره

اور awr یا awer درلهجهٔ دری غزنی «ابر» راگویند ؛ همچنان حروف ثقیلهٔ «ڎ» و «ټ» درلهجهٔ دری غزنی و لهجه‌های هزاره گی زبان دری به کثرت استعمال میشود.

۸- (ک)

آسیای لم لم

هم جو میخوره هم گندم

جواب : دهن

لم لم / Lom Lom / با بیره چیزی راخاییدن. به اشخاص مسن و سالخورده که دندان نمیداشته باشند، میگویند «لم لم کده نان میخوره.»

۹- (ک)

آن چیس که در آن سوی نگنجه ده میان

آبش خورن هر کجا جناوران

نی جناورانی که ده هوا بال زنن

اسپ و شتر و گاو و خر و آدمیان

جواب: پستان

(آن چیست که درآن سوی نگنجد درمیان

آبش بخورند هر کجا جانوران

نی جانورانیکه ، در هوا بال زنند

اسپ و شتروگاو و خروآدمیان)

۱۰- (ک)

اپ کنری دپ کنری نقش و نگاره کنری

نوله ند اره کنری برسر داره کنری

جواب : کوکنار

- کنری (konari) دیگ سفالینی را گویند که شبیه خمره ماست ساخته میشود.

- دپر (dəp) در زبان عامیانهٔ کابل به سه معنی استعمال میشود:

الف: وقار تصنعی به خود گرفتن، خود را بزرگ جلوه دادن.

ب: اشخاصی که از فرط چاقی یا از تنبلی زیاد به آهستگی کار و یا حرکت کنند و همچنان اشیای متحرکی که به سبب ساختمانی کند تر حرکت نمایند.

ج: گرفته و مکدر

- اپ (ap) در زبانهای پهلوی و عربی به معنای پدر؛ در لهجهٔ هزاره گی دری نیز به «ابه» و «آپه» به معنای پدر و مادر موجود است. فرهنگ انندراج این کلمه را در عربی به معنای چراگاه علف، آنچه در زمین روید و آرزومندی وطن نیز دانسته است (۱)

- چون های ملفوظ در اخیر اسماء و صفات به جای «است» استعمال میگردد، بعداز کلمات «نگار» و «دار» نیز به همین صورت به کار رفته است.

۱۱ - (ك)

الی ملی جنگ داره

غلام الی خلا صشان میکنه

جواب: قلف و کلی = (قفل و کلید)

(الی ملی با هم می جنگند.

غلام علی آنها را از جنگ باز می دارد.)

الی ملی کلماتی اند فاقد معنی خاص اما درینجا به حیث سمبول زبانچه وحلقهٔ قفل به کار رفته اند.

- (غ)

علی و لی جنگ کد

غلام علی خلاص کد.

---

۱ - شاد، محمد پادشاه. فرهنگ انندراج. (به کوشش محمد دبیر سیاقی) تهران: کتابخانهٔ خیام، ۱۳۳۵ ص ۱۲۲/۱

کد = کرد

۱۲ - (ه)

اسدالی کاکل داره
دور کا کل پاپل داره

جواب : جواری

(احمدعلی کاکل دارد
دور کاکل پوپک دارد .)

پاپل ر (paapol) رپوپک را گویند .

۱۳ - (ك)

ازبام بفته نمشکینه ، اگه ده او بیفته مشکنه .

جواب ! کاغذ

(az baam befta nameshkena
aga da aw befta meshkena)

(اگرازبام به پاین افتد نمی شکند
اما اگر در آب بیفتد می شکند .)

۱۴ - (ك)

ازپشت کوه برآمد الالایی
پنجالایش مثل مرغاوی

جواب : رواش

الالایی (alaalaaey) طعنه یی است به زبان کودکان که درآن انگشت شهادت راراست نگهداشته ، سایر انگشتان رامی بندند و در هرحالیکه دست رادر هوا تکان میدهند، لفظ «الالایی» را تکرار کرده میروند . دررین چیستان ،درپنجه های رواش باچنان حالت دست تشبیه گردیده است .

پنجال (Panjaal) آن قسمت دست است که ازسرانگشت یا ناخن آغاز و تا ختم انگشتان ادامه می یابد «پنجه» نامیده میشود که آنرا«پنجال»نیز گویند . ناخن بلند ودراز را نیز کنایتاً پنجال خوانند .

مرغاوی = مرغابی .

۱۵ - (ك)

از پشت کوه بر آمد ما رفش فش

تا فین به سرش ، کلاه زرکش

جواب : آفتاب

فش فش (fashfash) اسم صوت است و بر آواز مار اطلاق میشود .

۱٦ - (هـ)

از تاق افتاد ، وا افتاد .

ج : قیچی

۱۷ - (ك)

از در در آمد ، شیر پلنگ

عصا به‌دستش، رنگ برنگ

ج : گلدم

۱۸ - (ك ، غ)

از در در آمد بلبلی

تکیه زد سر صندلی

قبا سفید لنگی زری

ج : کچری قروت

بلبلی (balbaly) در خشان ، پر جلا

۱۹ - (ك)

از در در آمد حیدری

تکیه زد سر صندلی

کلایش قرص، لنگی زری

ج: شیطانك ، چراغ تیلی

۲۰ - (غ)

از سر کوه للی للی

آخر کوه کلی کلی

جواب: اشک چشم

للی (leli) کلوله ، مدور

ومنظور از کلی (keli) شکل قطرات آب یا اشک چشم است.

۳۱ - (هـ)

از کاج افتاد نشکست

مشتی زدم بشکست

ج: تخم مرغ

درهرات بعضاً سقف یا سوراخ سقف را کاج (kaaj) خوانند؛ ودرین چیستان، منظور از کاج به صورت کنایت، دم ماکیان است.

۳۲ (ک، هـ)

ازینجه تا به مشد

ریسمانه میکشد

ج: کاغذ پران

(ازینجا تا به مشهد

ریسمان را میکشد.)

۳۳ - (ک)

ازینجه تا هندوستان

قلفل سر انگشتان

ج: انگشتانه

۳۴ - (نا)

اشتر قاقادم

نی جومو خورەنی گندم

خوراکش جان سردم

ج: گرگ

درمناطق مرکزی کشور، گل را قاقا (qaaqaaa) میگویند. امادرداستانهای عامیانهٔ کابل، قاقا گلیست که هنگام خندیدن پری از دهان او میافتد و برای امراض و ناخوشیهای های روانی سفید خوانده میشود.

ـ درلهجهٔ هزاره گی دری اکثر به جای حرف «یا» حرف «واو» را به کار میبرند؛ چنانکه به جای میخورد، موخوره؛ به عوض میکند، موکونه؛ و امثال این رااستعمال میکنند.

۳۵ ـ (ک)

اشتر کلنگ بی دم ـ نی جو خورد نه گندم

آبی خورد زدریا ـ فیضی دهد به مردم

یا: (فیضش رسد به مردم)

ج: مشک آب

۳۶ (ک)

اشتر گردن دراز، سوی هوا میرود

تنگ زری به گردنش، تشنه ره آب میدهد

ج: ابر

تنگ (tong) نوعی صراحی سفالین را گویند که اسروز زیادتر در کابل و قندهار ساخته میشود.

ـ (پ)

شتر گردن دراز ـ سوی هوا میره به ناز

۳۷ ـ (دن)

اگه بشکنا نی نمیشکنه

اگه نشکنا نی میشکنه

ج: ارزن

شاغلی محمد نسیم با شندهٔ نیمروز که این چیستان از زبان وی ثبت گردیده، چنین توضیح نمود که اگر خوشهٔ ارزن قبل از پخته شدن کنده شود، دانه های آن جدا نمیگردد؛ اما هنگامیکه خوشه به پختگی برسد، اگر درو هم نشود، دانه های آن خود به خود فرو می ریزند.

۳۸ـ (ک)

الـــه لمب لا لا ـ تو ده پایین مه ده بالا

تو سفید ماه پرچه ـ مه سیاه سر بریده

تـــو نـــجنبی ـ مـــه بـــجنبم.

ج: قلم و کاغذ در وقت نوشتن

درمورد کلمهٔ «الـه لمب» کـه در بعض فرهنگ هـای لغت بـه اشکال هله لم، هله لمب و اله لم نیز ثبت گردیده و آنرا نوعی بازی اطفال خوانده اند باید گفت که فرهنگ «انند راج» آنرا منسوب به محل خاصی دانسته(۱) درحالیکه نمیتوان این را به سادگی پذیرفت؛ زیرا ذکر این بازی درین چیستان، نشان میدهد کـه بازی مذکور در سرتاسر افغانستان و سایر مناطق حوزهٔ فرهنگی خراسان وجود داشته است و در بعض مناطق همین اکنون نیز با تغییر نام موجود است.

۲۹ -(غ)

الشتـه زنـکه	فلشته زنـکه
پـاغنده به دم	کوچه گشته زنکه

ج: ماکیان

۳۰ -(ک)

پخچ و پـخچک زنکا	پخچ و بلند کک زنـکا
پـاغنده بـه دم	کـو چه گشتک زنکا

ج: ماکیان

- پخچ (paxc) به معنای پست و پایین است. حرف «ک» در کلمات پخچک، بلند کک، زنک و گشتک، علامت تصغیر است.

- در کابل هنگامیکه میخواهند ماکیان را بگیرند، کلمهٔ «پخچ» را متوالیاً تکرار میکنند؛ ماکیان نیز باشنیدن این آواز مکرر، می ایستد و خود را آرام میگیرد.

- «الف» اخیر کلمهٔ زنکا (zanakaa) علامت جمع است که به عوض «ها» به کار برده شده است. این کلمه در اصل «زنک ها» یعنی جمع اسم تصغیر «زن» است.

۳۱- (ک)

ام داره ونم داره	خـوبان به شکم داره
ما میل به اوداریم	او میل به زرداره

ج: حمام

۱- همانجا ۶۰۵/۷م

۳۲ - (نا)

اسپ سوز ساد یان گوشش از درگه برو

سوز (sawz)ـ سبز

«درگه» مخفف در «گاه» است به معنای جای دروازه. درمناطق مرکزی عموماً به جای دروازه کلمهٔ «درگه» را به کارمیبرند.

۳۳ - (نا)

اسپی دار مجل و جو

شوور وز یرغه چپو

ج: دریا

یرغه (yorgha) نوعی رفتاراسپ را گویند

چپو (capaw) تاختن

۳۴ - (ك)

ای بی بی فرستیه

یکشاخك چوب تربیه

به سر ای، به سر می

به سر سلطان ختکی

چمن چراوه ریلی:

ج: زردچوبه

اغلب کلمات این چستان،ظاهراً مهمل به نظر میرسد. از آنجاییکه چستانها، سرودها و افسانه های عامیانه، اکثر، عمر چند یـن قرن نه داشته و بسیاری کلماتی که امروز از تداول برآمده و به چشم آشنا معلوم نمیشود، درآنها وجود دارد ازینرو، چستان بالا را نیز درین مقاله آوردیم تا درصورتیکه به ترتیب فوق الذکر باشد، درآینده معنای کلمات آنها آشکارگردد. ازینجهت تلفظ آنهارا نیز درج مینمائیم:

/ay bib ferestiya
Yak shaaxak cobe torbiya
ba sare ay ba sare may
basare sultaan xatakay
caman cerawra eilay./

۳۵- (ك)

ایسون کوه، اوسون هم کوه
ما بینش خون و لشکر

ج : تربوز

(اینسو کوه، آنطرف هم کوه
میانش خون و لشکر)

۳۶-(ه)

ایقه گک قد کش
کالای سرخ دهجانکش
کلاه سبز دهسر کش

ج : مرچ سرخ

ایقه — اینقدر
«گك» نیز علامت تصغیر است.

۳۷ - (ه)

ای ور برف، اوور ژاله
پیرزالك به ته پی سینا له

ج : الاجی

ور — بر بهمعنای سو، طرف
او — آن
ته — زیر، پایین.

۳۸ - (ه)

ای ور کوه اوور هم کوه
ما بین بویك سبز پوش غلتیده

ج : پسته

«ادامه دارد»

د غ . حضرت تحقیق او لیکنه

دنورستان د خلکو اصیله فرهنگی شتمنی

(۲)

ازدواج :

د نورستان خلک د تره لور او د ماما لور د خور په شان گڼي او په نکاح یې نه اخلي. د دې خلکو رسم او دود په دې شان دی چې هر څوک که وغواړي د چا لور یا خور ځانته کوژده کړي، لومړی هغې د نظر وړ نجلی کورته یو غټ میرلی د ځان سره روانوي او بیا نو په اشارت او رموز، خپل مطلب اظهار وي. که د پیغلې پلار د هلک غوښتنه ومنی نو سم د لاسه (وز) حلالوي او څو کسه خپل نژدې خپلوان را غواړي او د حلال شوي حیوان غوښې په گډه سره خوري. دا د ایجاب علامه ده. نور نو څه نه سره وایي ان تر یوه کال، دواړې خواوي پټه خوله وي. خو که چیرته د نجلی پلار د راغلي مړي غوښتنه ونه مني نو هغه (وز) چې یې راوستلی وي نه حلالوي بلکه بیرته یې ورکوي. د دې کار معنا دا ده چې لور یا خورنه در کوم.

دغو ښځو د قبيلو په صورت کې بيا نو زوم وروسته له يوه کاله د يوه (وز) په ځای، دوه غټ غټ سپين‌ږيري د پېغلې د پلار کره وړي او د خپل مطلب اظهار په وضاحت سره کوي او د نجلۍ پلار يا ورور بيا نو د ولور چې دوی و، ته د نيا وايي اندازه ټاکي البته دلته د يوه رواج په توګه ترې يادونه وشوه؛ مثلاً: د دوی په اصطلاح زر يا دوه زره دينار مقرروي. دغه زر يا دوه زره که څه د عدد له مخې لږ شی دی ځکه چې د دوی په حساب کښې زر، څلورو سوو ته وايي مګر په حقيقت کې او د دوی له رواج سره سم له دغو څلورو سوو څخه ډېر زيات شی جوړېږي ځکه چې دوی به ولور کښې نقدې پيسې نه اخلي، بلکه غواوې او بزې اخلي او دا اخيستنه هم ځانګړي مقررات لري؛ د مثال په توګه دنيا يې وټاکله؛ په دې کښې نيمې غوا وې او نيمې وزې اخيستل کېږي چې د يوې غوا ولوري بيه (۷) روپۍ او د يوې وزې ولوري بيه (يوه) روپۍ ده. په دې حساب د دغو زرو يا زرو په حساب څلورسوو روپو په بدل کښې يو کم ديرش (۲۹) غواوې او دوه سوه وزې کېږي. داچې اصلي بيې ته راواړو وونو زښت ډېرېږي. هر کله چې زوم دا ټول مالونه ورورسوي نو هله بيا د واده بندوبست کېږي.

واده او ځينې نور دودونه:

کله چې د يوه نورستاني ځوان او پېغلې تړسينګ د واده کولو شرايط ټول آماده شي نو زوم به ارومرو د رسم او رواج له مخې يو کټوری چې له سپينو زرو څخه جوړ شوی وي او يوه اوګی او يوه سور څنډه‌ی لنګی د جلې د پلار کره وړي؛ بيا نو د واده په ورځ څوتنه ځوانې ښځې او څو سړي د زوم له خوانه د ناوې يا نجلۍ کره ليږل کېږي. د لور پلار شل يا ديرش منه غنم نيني کوي او غوړه، غوړان او مرخني پکښې اچوي او په توبروکې يې د راغلو ښځو په شاو کوي چې د زوم کره يې له ناوې سره يوسي. هغه اوګی او سور څنډه لنګی هم خپلې لور ته ورکوي. لنګی د لور په څېره اوږه اچوي او له ښۍ تخرګ نه يې ورته لاندې کوي او ملا يې پرې کلکه ترې او له ښځو سره يې يوځای د زوم کره ليږي.

د زوم کره په دغو ورځو کې دوس په اندازه وزې او غوا يې حلالېږي او تر دوو درو ورځو پورې خپلو خپلوانو ته ډوډۍ او ميلمستيا ورکوي. کله چې مراسم پای ته ورسيږي بيا نو د زوم او ناوې کورني تر يوه کاله تګ راتګ نه سره کوي.

د نورستان خلک دوې ډاډ ښځې هم کوي ، خو هرې ښځې ته بايد ارو مرو جلا کوټه ولري . دوې ښځې په يوه کوټه کې يوځاى په هيڅ نه سره اوسيږي . تا پنه يا ميړه کولاى شي يوازې له يوې ښځې سره او سيږي او ياهم د نوبت په اساس له خپلو دواړو يا درو ښځو سره شپې ورځې تيرې کړي .

کله چې دچا کره زوى پالو روزيږي نو ډېرې ښځې ورته راټوليږي او دتهنيت سندرې وايي ؛ که ماشوم هلک وي نو د هغه د نيکه گانو او غورنيکه گانو نومونه ورته ستايي او که جلۍ وي د نيا او نيا گانو نومونه يې . دا ستاينې او سندرې تر هغه دوام کوي چې ماشوم ته نوم ونيسي ؛ کله يې چې ته نوم ونيوى نو د هم هغې لحظې ، ستايل سوى نوم پرې ږدي .

د نورستانيانو له ډېرو ځانگړو عادتونو څخه يوه داده چې که د کوم سړي ښځه مړه شي نو دا ښځه تر يوه کاله خپل کالي نه بدلوي ځان نه وينځي ؛ نوکان نه اخلي ؛ د چا کور ته نه ځي ؛ د پلار کره هم نه ځي ، د چا په واده او سړي کې هم برخه نه اخلي . همدا راز که ښځه مړه شي ، ميړه يې هم تر يوه کاله نه سر خريي او نه نوکان اخلي او نه د چا په رسمي دودونو او جرگو کې شريکيږي . بيا نو وروسته له يوه کاله ، قرباني کوي ؛ بيا دغه بنديز چې په ځان يې لگولى وي ختميږي .

يو بل دود هم لري هغه دا چې که کومه ښځه مړه شي نو بله ښځه د هغې د لاس راټول شوي لرگي قطعاً نه سوځي او نارينه هم پرې غرض نه کوي ان تردې چې ځاى پر ځاى وراسته شي .

د طلاق په برخه کې د دوى خاص دود داسي دى چې که څوک ونه غواړي له خپلې ښځې سره ژوند وکړي نو سمدلاسه يې پر بل چا خرڅوي بيا د هم هغه سړي کره چې دده ښځه ورسره وي تگ را تگ هم کوي . په دې برخه کې د دوى نظر داسي دى چې ښا خپله ښځه خوروبلله او اوس دد ې ښځې نوى ميړه زما اوښې دى ؛ او په دې لړ کې ځينې نور عادتونه چې اوس تقريباً له منځه تللي دي .

د سړي د تجهيز او تکفين په برخه کې دود په دا شان دى چې که کوم سړى مړ شي نو هغه ته د کلي زړې او با تجربه ښځې را ټوليږي او مړى بيا له سره لکه ژوندى جوړوي ؛ کالي ور اغوندي ؛ وسله ورپه غاړه کوي او په کټ کښې يې کښېنوي ؛ بيا نو مړي مخاطب کې او د ژوند غوره کارونه يې ورته يادوي او په پاى کې ورته وايي چې ته خو ډير غښتلى باتور وې ؛ ولې مړ شوې ؛ يو وار خو را ژوندى شه او خپل کورته وگوره . وروسته له دغې وينا څخه يې نيغ

دروي اوږه کوته کې بې گردچاپېره را گرځوي؛ تر هغه چې د شاوخوا کليو را غونډل شوي خلک را ورسيږي. دا را غونډل شوي خلک د خپل راتگ او را رسيد و اعلان په ډزو سره د مړ شوي د کلي خلکو ته کوي؛ بيا نو مړي ته غسل او کفن ورکوي او خښه وي يې.

جرگه او مرکه

جرگې او مرکې هم د دې خلکو له خاصو عنعناتو څخه دي. هر نورستانی چې په هر کلي کې اوسي، بېلې بېلې کورنۍ لري او د هرې کورنۍ يو مشر وي چې د کورنۍ د شخړو او لانجو په فيصله کولو کې ښه نقش لري؛ که چېرې لانجه لويه او مهمه وي نو د نورو کليو مشران هم پرې راټولېږي. هر څوک چې د مشرانو د جرگې له خوا پړ شي، بيا نو مقابل لوري ته «دوه کال» ورکوي او عذر خواهي ځينې کوي.

د نورستان د خلکو په مېنځ کې د نغدو پيسو راکړه ورکړه تر اوسه لا هم دومره نشته؛ زيا د تره خلک اوس هم د خپل مېنځي معاملې په مالونو او غوړو سره کوي؛ د مثال په توگه: دوی که سږ کال چا ته يوه بزه په پور ورکړي نو يو کال بيا د دوې بزې ورڅخه غواړي او يا که يوه پيمانه غوړي پور ورکړي نو يو کال وروسته دوې پيمانې غوړي ورڅخه اخلي. په دې معامله کې دواړه خواوې خوشحاله هم وي. همدا راز د «تلي» رواج هم په دوی کې تر اوسه پورې ندی معمول شوی؛ د غوړو او نورو مايعو شيانو لپاره د لرگي وړې او غټې پيمانې استعمالوي. د مالونو د تبادلې لپاره يو لړ معيارونه لري؛ مثلاً د غوايي بيه لس بزې او د غوا بيه اوه يا پنځه بزې ټاکلې نرخ دی. له نورستاني څخه ما سوا خلکو سره د هم هغو خلکو د ودکوي حتی که د خور او لور ورکړه راکړه هم وي.

لکه څنگه چې پښتانه په ميلمه پالنه او دوستۍ کې وياړلی نوم لري، د نورستان خلک هم په دوستۍ کې د افغانستان له نورو ملېتو څخه کم ندي. خصوصاً د دوست په ټاکلو کې ډېره سختي کوي. د دوست په نيولو کې د اسې دستور لري: لومړی نفر اول يو ښه چاغ مېږلی د مقابل لوري کور ته وړي او حلالوي؛ څو تنه نور هم راغواړي؛ غوښې يې په گډه سره خوري بيا نو وروسته له خوړو څخه دا دواړه نوي دوستان د ټولو په مخ کې سره غېږ په غېږ کېږي او خپله دوستي يو بل ته اعلانوي.

دا خلک، دوستي لکه ورورۍ پالي. کله چې میلمه راوستونکی رخصت اخلي نو کوروالا یې تر لیرې یوه ښه غوا یا غویی ور کوي. په دې توګه دوی سره دوستان کیږي؛ بیا نو د یو بل په غم او ښادۍ کې سره شریکیږي او تر مرګه پورې پر یو بل ولاړ وي؛ دغم او ښادۍ په وخت کې هیڅکله تش لاس د یو بل کره نه ځي.

د دوی یو بل خصلت او رواج د حمایتي پلاروالي موضوع ده؛ په دې ترتیب چې که څوک کومه سهوه یا خطا وکړي او د بل چا تر تهدید لاندې راشي نو دی سملاسه خپل ځان د یو چا کورته یا خواته رسوي او ناڅاپه یې په تي باندې ورته خوله ږدي، یعنې دا چې ځان د هغه د زوی په صفت بولي، وروسته له هغه حمایتي پلار له هغه نه د خپل زوی په توګه ساتنه کوي، حتی که سهوه یا خطا هم د ده په مقابل کې شوې وي. د نورستانیانو له ښو صفاتو څخه یو هم دادی چې بې اعتباري او بې ننګي ورته د پردو کار ښکاري نو هیڅکله د بې اعتبارۍ پېغور ځانته نه جوړوي. که حمایتي پلار له خپل زوی نه ښه ساتنه ونکړي نو دی بې اعتباره کیږي او ټول خلک پرې بد وايي ان تردې چې لاړې او ایرې وراچوي.

د نورستان د خلکو خاصې میلمستیاوې

د شیروار ناري: په اوړي کې چې د شودو د ډیروالي وخت وي، شل شل او دیرش دیرش تنه، زیات و کم، خپل مالونه (غواوې او بزې) په یوه ځای کې یا نوه (دیره) کوي او دهر یوه شودې چې هر څومره وي د معلومې اندازې په پیمانه معلوموي او تر یوې ټاکل شوې نیټې پورې دغه ټولې شودې، هره ورځ یوه تن ته ورکوي چې هغه یې ځانته یا شاربي او یا یې پنیر کوي. دې عمل ته دوی «شیروار» وایي. کله چې د لومړي سړي نوبت تیر شي نو دی مجبور دی چې خپلو ټولو شریکانو ته میلمستیا ورکړي؛ یې میلمستیا ته د شیروارناري وایي. په دې راز میلمستیاو کې یوازې غوړي او پنیر خوړل کیږي؛ حلاله او قرباني نه پکښې کیږي. کله چې د شیروارناري تمام شي، غوړي او پنیر په غړکو او کڅوو کې اچوي؛ ښځې یې په شا کوي او د هغه د څښتن کورته یې وړي. شیروار په همدې توګه دوام مومي. لومړی نوبت د هغه چا دی چې شودې یې ډیرې وي.

د کالو سری ناری: چې دنورستانیانو په اصطلاح ورته «بلیزر» ویل کیږي . دا هم یوډول ناری دي چې د کلي دنرو اوښځو په ګډون سرته رسیږي ؛ حلاله پکښې کیږي خو له خپلې قبیلې پرته بل هیڅوک نه پکښې برخه نه پریږدي . دا راز ناری په کال کې یو وار وي او منظوریې دا وي چې که دا ناری ونشي نوټول مالونه به هلاک شي .

دمالیار ناری (لوی ناری): دا رنګه ناری دیوه سړي له خوا کیږي او ډیر خلک پکښې ګډون کوي. دمالیار ناری ورکوونکی زیار باسي چې څومره چې خوبۍ توان وي هغو سره زیات مصرف وکړي، ان تر دې که یوه پیسه یې لهشتمنی نه و نه پاته نشي. دا رنګه ناری د هغه ورکوونکی ته ډیرې ګټې هم لري ؛ د مثال په توګه :

۱ - ده ته ددې مالیار په سبب دجیشت(کلانتر) لقب ورکول کیږي .

۲- دی دنوروغټانو اومشرانو په ډله کې په کمکی(چوکی) باندې د کښیناستلوحق موسی.

۳ - دا سړی پس له هغه نه په ټول عمر په رسمی ناریو کې د غوښو له تقسیمه لویه برخه وړي - که چا دوه یا درې ناری کړې وي ، د ویا درې برخې اخلی .

۴ - دا سړی دنڅا په وخت کې سرحلقه وي او په لومړی صف کې به ځای نیسی .

۵ - دی همیشه په قومی جرګو او دمنازعې په فیصلو کې د ګډون حق پیدا کوي .

په دې رازمالیار کې لیږ ترلږه د یرش غوا یان ، پنځوس - شپیته غټې میږلی ، څو خرواره غټې وریجې لـه ګـډنو سره لږ تـر لـږه یو خـروار غوړي او په پوره اندازه پنیر او د غنمو ډوډی مصرف کیږي ؛ مالونه ټول په یوه ځای کې قطارسره تړي اوپه یوه وار یې حلالوي ، ترڅو یې وینی لکه ویاله روانې شي . د ګردچا پیروت کلی خلک چې دې مالیارته را خبرشوي وي د مهارلهاتو بجو څخهدشپې تر د وولسو بجو پورې راځي او ډوډی خوري . باید وویل شي چې غوښې یې نیمی پخې او نیمی نوری یې خامې ویشلې کیږي . په دغو مالیارو کې ، خوړل هم ځانله بڼه لري ؛ دمثال په توګه :

خلو رخـلو رنفـره د یوه وړو کې میـز ، چې د وی ورتـه « پا شپه » وا یي ، ګرد - چاپیره پرمځکه کښیني او بیا یو بنا نکی وریجې دیوې تو تې پنیر سره دمیز په سر و ر ته کیښو دل کیږي . ترڅو چې ټولو ته خوا ړه نوي ا یښو د ل شوي ، په خو ړلو پیل نکوي ؛ کله چې خواړه وو یشل شو ل نو دیوه مخصوص شپیلی په و اسطه دخوړلوا جا زه ورکو له

کېږي او ټول په ګډه سره په خوړلو پیل کړي. ناظران ورته په منځ کې ګرځي؛ که د چا خوا ره کم شي نو ژر یې ورته اچوي. بیا د پخو غوښو وېش هسې پیل کېږي؛ د غوښو وېشګر ناست او د ده یو نماینده په خلکو کې ولاړ وي؛ د سړي نوم او د هغه د پلار نوم اخلي او له رتبې سره یې سم غوښه ورکوي؛ که یې رتبه نه وي معلومه نو وېشونکی له خپلو سعا و نیتو څخه د هغه په باب پوښتنه کوي. کله چې د ډوډۍ خوړل خلاص شي نو سم د لاسه د خامو غوښو وېش پیل کېږي. دا کار هم د ناسته په اخستلو سره سرته رسېږي. د جشتانو برخې غټې وي او ان تر دې چې د چا نیم غوبی او حتی یو پوره غوبی کېږي.

کله چې ډوډۍ وخوړل شي او غوښې تقسیم شي نو اتڼونه او نڅاوې پیل کېږي؛ د توپکو ډزې کېږي او راز راز لوبې سرته رسېږي. وروسته له هغه د لېږدو کلیو مېلمانه رخصت اخلي او خپلې غوښې په کجاوو کې اچوي او روانېږي. په دې وخت کې د مالیار خاوند، ژوندي مالونه د کلیو په سر تقسیموي او د هر کلي د لوی والي او کوچني والي په اندازه له یوه غوایي نه تر پنځو پورې د هغه کلي خلکو ته ورکوي چې بو یې یېزي. که د یوه کلي په برخه کې کسر راشي؛ مثلا دوه نیم سره غوایي ورته ورسېږي نو د نیم پرځای یو سېرلی ورکوي.

د دې راز زیات خرچ سره سره اقتصادي هم دی؛ د مثال په توګه که په یوه له کې څلور زره غټ او دوه نفره واړه وي نو څلور زره غټې او دوې واړې ډوډۍ پخوي او له دې څخه یوه هم زیاته نه پخوي. همدا راز د خرځایو په برخه کې هم داسې ترتیب لري چې خرځای د کال په څلورو فصلو وېشي او د یوه فصل برخه په کابل فصل کې هېڅکله خپلو مالو ته نه ورکوي.

مسعود رجایی

هنرها و هنرمندان از یاد گمشدهٔ هرات

هرگاه به تاریخ هنر هرات ـ این پرورشگاه هنر و هنرآفرینان بزرگ نظر اندازیم با هنرها و هنرمندانی آشنا خواهیم شد که سالهای سال درخشیده اند و صفحاتی پرارج را در تاریخ این سرزمین باستانی بجا گذاشته اند اما با آمد و شد پدیده های گوناگون زندگی، بساط ساز و برگ آنها برچیده شده وجای آن را چهره ها، نمودها و پدیده های تازهٔ هنری گرفته است.

از آنجمله، هنرها و هنرآفرینانی در زمان معاصر نیز بوده اند که در طی نیم قرن اخیر اسیر گرد باد فراموشی شده و فقط خاطره یی از آنان به یادها مانده است.

هرچند از این گونه هنرمندان، صدها تن وجود داشته اند؛ لیکن به مصداق این قول مشهور که «مشت نمونهٔ خروار است» از آن جمع کثیر به ذکر سه نفر و شرح کوتاه هنر یکتن میپردازیم تا باشد که زاویه یی از هنرهای گمشدهٔ هرات را روشن ساخته باشیم.

در نخستین سالهای نیم قرن اخیر که هنوز پدیده های نوین عصری چون سینما و تیاتر و همسان آنها پدید نیامده بود، هنرمندانی بودند که با عرضهٔ هنر باستانی و محلی خود، وسایل ساعتتیری و خوشگذرانی تماشاگران را در مواقع مختلف فراهم میکردند.

از آن میان، «اسلم» مشهور به «جوزکله» کسی بوده که با مقلدی و بازی های شوخی‌آمیز و دراماتیکش، لبهاهارا به‌خنده و دلهارا به شادی‌باز میکرده و با اکت ها یش و با قیافه اش که با وسایل اولی وقدیمی مکیاژ می شده، صحنه های کمیک وانتباهی را نمایش میداده است.

«جمعهٔ تاس باز»، وقتی تاس ها را با تیزدستی ومهارت زیاد به هوا می پرانده با چوب دستیش برای لحظه هایی دراز، مانع افتادن تاس ها بر زمین میشده و چنان شگفتی‌هایی آفریده که هوش ها را ازسر می ربوده است.

«رمضان» مشهور به «کل» اصلا ازعیزان چشمهٔ هرات بود که با هنر تمثیلی یا به قول عوام مقلدی هایش درمحافل عروسی و شادی، معرکه برپا میکرد و صحنه‌هایی جالب و شگفتی آفرین نمایش میداد. او این هنر را اصلا از «استاد کریم» که یکی از اقوامش بوده و دراین فن شهرت وسابقهٔ بیشتر داشته، آموخته بود. وفات رمضان در دههٔ پنجم نیم قرن اخیر واقع شده است.

واما هنرلعبت باری «حاجی محمد صدیق» که معاصردو نفراول بوده نسبت به‌همه بیرا‌زندگی بیشتری دارد وامروز کسانی که بیشتر ازپنجاه و پنج سال سن داشته باشند، خاطرهٔ دیدن دستگاه نمایشی او را که به نام «لعبت بازی» یاد میشده‌به یاد خواهند داشت. وی هنرش را درمحافل و مجالس شادمانی، درخلال نوای موسیقی محلی عرضه می نموده است.

صحنهٔ لعبت بازی حاجی محمد صدیق را میزی به مساحت دو دریک متر تشکیل میداد، که لعبت ها وعروسک های چوبی آن بر سطح میز قرار داشته اند. لعبت بازدر زیر رو میزی سیاهی که بر روی میز کشیده بوده ازانظار مخفی میشده و با کشیدن تار هایی که به عروسک ها ولعبت هابسته بوده، آنها را به حرکت وامیداشته است. این لعبت ها با حرکات جالب خود، نقش های گوناگونی را ایفا میکردهاند و صحنه های مختلفی را نمایش میداده اند که دیدن آن‌سبب خوشی خاطر تماشاگران میشده است. *

---

* محمد ابراهیم رجایی، هنرگمشدهٔ شهرما؛ مجلهٔ (هرات) دورهٔ سوم، عقرب وقوس ۵۳، شمارهٔ ۴ و ۵، ص ۲۱ - ۲۲.

درمورد اینکه اصلاً این هنر از کجا نشأت کرده و از چه زمانی در هرات رواج یافته و آیا پیدایشگاه اصلی آن هرات بوده، بطور مشخص و دقیق نمیتوان چیزی گفت. لیکن همینقدر میدانیم که این هنر از قرنها پیش در خراسان دورهٔ اسلامی و آریانای روزگار باستان رواج داشته و بازارش گرم بوده است؛ چنانکه این رباعی «عمر خیام» که درحدود (۸۵۰) سال قبل بر مبنای یک عقیدهٔ فلسفی گفته شده، دلیلی روشن است بر این امر:

ما لعبتکانیم و فلک لعبت باز — وا ز روی حقیقتی نه ا ز روی مجاز

بازیچه همی کنیم برنطع وجود — افتیم به صندوق عدم یک یک باز

حاجی صدیق نه تنها در لعبت بازی و لعبت سازی، معرکه می نموده بلکه سنتور ساز و سنتورنواز نیز بوده و درین فن، شهرتی هنگامه ساز داشته است. مزید براینها، حاجی صدیق، گلساز ماهری نیز بوده است که از کاغذ های رنگین، گلهای زیبای کاغذی می ساخته و آنها را در گلدانهای رنگین به شکل گل بوته های مصنوعی جامیداده و به بازار عرضه میکرده است که علاقمندان، آنهارا به قیمتی خوب می خریدند و زینت افزای منازل شان می ساختند.

هرگاه علت مفقودی و نابودی این هنر را جویا شویم، خواهیم دریافت که هنرلعبت بازی هم بسان بسیاری از هنرهای گمشدهٔ هرات، با مرگ آفرینندهٔ خود به نابودی مواجه شده و از بساطش چیزی برجای نمانده است. البته سبب این امر آن بوده است که بعد از مرگ هنرمند منحصر بفرد این هنر ها که یگانه عامل وجود و بقای آنها بوده، چه از شاگردانش و چه از دیگران کسی پیدا نشده، که هنراو را تعقیب یا تقلید کند.

ازینرو با مرگ حاجی صدیق، سالها میگذرد که نه کسی پیدا شد تا بساطش را پهن کند ونه دستی از آستین برآمد تا لعبت هایش را به حرکت درآورد.

به ادامهٔ گذشته — **نوشتهٔ: ب. نامق**

زمینه‌های پیدایش ضرب المثلها

سیب تا فرود آمدن از هوا هزار چرخ میزند

میگویند پادشاه ظالمی بود و سیبی در دست داشت و قاش خربوزه به کارد برداشته در دهان میکرد. در آن حالت، گنهکاری را به پیش او آوردند؛ بدون پرسش، فی الفور امر به کشتن وی داد. اما او عرض کرد که «سیبی را که در دست دارید به هوا بیندازید و تا فرود آمدن آن، مهلتم بخشید تا عرض حال نمایم!»

سلطان همچنان کرد. از تصادف سیب هنوز در دست پادشاه بود که کارد با قاش خربوزه به حلق ملک فرو رفت و در حال، هلاک شد و به این ترتیب گنهکار از کشتن نجات یافت. این مثل در بین مردم به اشکال مختلف: چون «سیب تا پایین آمدن از هوا، هزار ملاق میخورد» یا «سیب تا پایین آمدن از هوا، خدا مهربانست» نیز مستعمل است.

بی پیر مرو که در بمانی — هر چند سکندر زمانی

میگویند سکندر ذوالقرنین بعد از اینکه سد اسکندر را به مقابل اقوام یأجوج و مأجوج به پایهٔ اکمال رسانید، خواست جهت پیدا کردن چشمهٔ حیوان و دریافت عمر جاوید، عازم دنیای تاریکستان گردد. بنابران به لشکرش فرمان صادر کرد که در این سفر به جز از جوانان تنومند

و قوی و اسپان سره تیزتگ، دیگر کسی حق ندارد با او همراه باشد. از بردن پیران و رفتن ایشان به سفر تاریکستان با اسپان و مادیان کره دار به صورت قطعی منع کرد. در بین لشکریان سکندر ذولقرنین، پیری بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده، وقتی فرمان سکندر را بدان منوال شنید به دو پسر جوانش که حق رفتن را به تاریکستان با سکندر داشتند، گفت: « اگر چه سکندر از رفتن مرا منع کرده است لیکن؛ شما حیله یی به کار برید و مرا با خود در این سفر همراه بسازید؛ زیرا در این کار حکمتی نهفته است که بعداً به شما معلوم خواهد شد. برای من صندوقی بسازید و مرا در بین آن پنهان کنید و بر مادیان خودم بگذارید، ولی کره آنرا در اینجا نگهدارید! ».

پسرانش به گفتهٔ وی عمل کردند و او را در بین صندوقی مخفی ساختند و صندوق را بر مادیان خودش گذاشتند، و کره آن را نگهداشتند و به صورت خفیه با سپاهیان سکندر روانهٔ تاریکستان شدند. بدینصورت چند شبانه روز به تاریکستان سفر کردند تا به جایی رسیدند که راه را گم کردند و سرگردان شدند و حیران و پریشان در تاریکستان بماندند. سکندر دید که چاره ها بروی حصر شده ودر صدد مشوره و چاره جویی برآمد و سرانجام به اشتباهی که کرده بود متوجه شده، به اطرافیانش گفت: « ما سهو کردیم که پیران را از آمدن باخود منع نمودیم. اکنون باید پیری را پیدا کرد تا چاره کار را از وی جستجو کنیم: زیرا چاره این کار را به جز پیران جهان دیده، وگرم و سرد روزگار چشیده، کسی نمیتواند بکند! »

درین وقت آن دو پسر جوان به حضور سکندر حاضر شدند وقضیهٔ پدر پیر خویش را با مادیانش با او در میان گذاشتند. پس سکندر خوشحال شد وآن دو جوان را تحسین و نوازش نمود وبه ایشان درحال فرمود تا پدرشان را به نزد او حاضر سازند. جوانان بزودی و فی الحال پیغام سکندر را به پدرشان رسانیدند واو را در حال به پیش سکندر بردند.

زمانی که پیر موصوف به نزد سکندر رفت، سکندر ازوی چارهٔ کار را پرسید؛ پیر در جواب اظهار داشت که «مادیان مرا به پیش لشکر اندازید ومرا به روی آن سوار کنید تا راه را به شما وانماید.»

سکندر گفت: « ای پیر جهان دیده، در این چه حکمت نهفته است که مادیان تو میتواند راه را بیابد واین جوانان تنومند و قوی واسپان سره وتیزتگ نمی توانند؟ ».

پیر جواب داد: « این مادیان، کرهٔ شیرخوار دارد ودلش به آن میسوزد وخوب میداند که کره اش در کدام طرف قرار دارد؛ مهر مادری او را به سوی کره اش میکشاند.»

سکندر رو به طرف پیر کرده گفت : « واقعاً کاری که از پیران ساخته است از جوانان بی تجربه وگرم وسرد روزگار نچشیده ، بوره نیست !»

پس به راه خویش ادامه دادند تا به جایی رسیدند که ریگزار بود و ریگ آن بغایت نرم. پیر کار آزموده به لشکریان سلطان سکندر فرمود : « از این ریگها تا می‌توانید بردارید که به کار خواهد آمد . »

بعض از آن برداشتند و بعض دیگر به گفته او اعتناء نکردند .

زمانی که به روشنایی رسیدند . آنانی که از آن ریگ گرفته بودند و آنانی که از آن ریگها نگرفته بودند ، هردو گروه ، پشیمان شدند ؛ زیرا آنانی که از آن ریگها باخود آورده بودند ، پشیمانی میکشیدند که چرا زیاد با خود نیاورده اند وآنانی که از آن ریگها نیاورده بودند افسوس میخوردند که چرا باخود نبرداشته اند ؛ چه آن ریگها اصلاً ریگ نبود همه جواهر بود . به این ترتیب این مثل در زمانه از این واقعه در بین مردم مشهور گشت که می‌گویند :

بی پیر مرو که در بمانی	هر چند سکندر زمانی
یا : بی پیر مرو در خرابات	هر چند سکندر زمانی

و یا: همت پیران گشاید کارها!

همه از این قضیه منشأ گرفته است که آن را به نظم نیز ترتیب داده اند .

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

دزدي را حکایت کنند که درعهد خلفای عباسی ، شبی به غرض دزدی از خانه بیرون آمد و در کوچه و بازار میگشت تا طعمه یی به دست آرد . در این وقت گذارش به در خانهٔ جولا یی افتاد و از درون خانهٔ وي آوازی شنیده شد . دزد چون این صدا را بشنید ، پیش رفت و دید مردی به کارگاه جولا نشسته ، هم می بافد و هم شعر های مناسب میخواند . آواز جولا دزد را خوش آمد و با خود گفت : « زمانی به درون خانهٔ این جولا روم و خود را در گوشه یی پنهان کنم ؛ شاید چیزی هم در آنجا دستبرد نمایم ! »

در این اختلاط با خویش غرق بود که استاد جولا شروع به گفتار نمود و پیش خود میگفت : « ای زبان ، سر مرا به باد مده ، که زبان سرخ سر سبز به باد میدهد ! »

هر تاری را که باهم می پیوست ، هر لحظه این عبارات را پیش خویش تکرار میکرد .

آن دزد تمام شب همین کلمات را از زبان او می شنید و درحیرت بود که این چه سر است که استاد جولا آن را با خود تکرار میکرد و با خود گفت: «حتمی در این ، سخنی و حکمتی نهفته است ؛ باش ببینم چه میشود . من امشب از دزدی گذشتم ! »

چون صبح شد از خانهٔ جولا بیرون شد و در سرراه استاد جولا منتظر نشست تا اینکه جولا دیبایی را که بافته بود به هم پیچید وعزم دربار خلیفه کرد . چون از خانهٔ خویش بیرون شد ، دزد پیش او رفت و سلام کرد و پیر جولا جواب سلام او با زداد و در عقب وی افتاد وبا جولای دیباباف راه شد تاببیند که عاقبت اوچه میشود . آن جولا در راه نیز با خود می گفت : «ای زبان، تو سرا امروز نگهدار و مرا ببخش و بر من رحم کن ! »

حیرت دزد زیاد شد که «آیا از تیغ زبان او چه ظاهر خواهد شد ! »

چون به بارگاه خلیفه رسید ، دزد، قدم به قدم جولا میرفت تا پس از او داخل بارگاه خلیفه شد . چون استاد جولا به حضور خلیفه بار یافت و دیبا را از نظر اوگذرانید . آن دزد متوجه اعمال او بود . خلیفه از نقش ها وصنعتی که در بافت آن به کار برده شده بود ، حیران ماند .استاد جولا را بسیار آفرین و تحسین کرد ؛ چه در آن شعرهای مناسب حال نقش کرده بود . خلیفه از هر کس می پرسید که «این دیبا برای چه خوب است ؟ »

جواب مناسب حال خود میشنید ، نه مناسب حال جولا . خلیفه از جولا پرسید که « این دیبا برای چه خوب است ؟ »

جولای بی عقل جواب داد : « خلیفه بفرماید که این دیبا را درخزانه نگهدارند و هروقت که شما بمیرید آن زمان بیرون آرند و برسر تابوت شما اندازند تا خلق تماشا کنند ! »

آن دزد در پشت سرخلیفه‌نشسته بود وچون از زبان جولای پیر این لفظ را بشنید پای پس کشید . خلیفه‌درغضب شد و برآشفت و گفت : « ای بدبخت ، زبان شوم خود نگهدار ؛ الحال بفرمایم زبان ترا از حلق بیرون آرند تا عبرت دیگران شود ! »

درساعت فرمود تا هیمه آورند و دیبا را درآتش انداختند وسوزانیدند ؛ آنگاه فرمود تا زبان استاد جولا را از پس سر بیرون سازند وبعد از آن به دارش آویزند تا مردم متنبه شوند ! .

آن دزد، دلیرانه قدم در پیش نهاد و زبان بگشود و به آواز بلند گفت: «اگر فرمان دهید دو کلمه در باب این جولاگک به عرض رسانم! بعد از آن هر چه حکم شود، خلیفه اختیار دارد!»

آن دزد کمربسته پای پیش نهاد و گفت: «سر مردی، راستی است: من مردی دزدم و شغل من دزدی است؛ زیرا گفته اند دزد باش و مرد باش: من دیشب به قصد دزدی در کوچه و بازار گشت و گذار مینمودم تا به دروازهٔ این جولاگک رسیدم؛ زمزمه یی به گوشم رسید و مرا خوش آمد. پیش رفتم: دیدم که این مرد بافنده با خود زمزمه دارد. من در گوشهٔ تاریکی ایستادم و تا صبح این مرد از زبانش عذرخواهی میکرد که ای زبان، تو پاسبان سری و فردا سر مرا پیش خلیفه نگهدار که زنهار سر مرا به باد ندهی، چه، زبان سرخ، سر سبز میدهد بر باد. من با خود گفتم باش ببینم چه بر سر این جولا خواهد آمد. از این روی تا صبح آنجا ماندم ولی او تا صبح نخوابید و نغمهٔ او همین عبارات بود و مرا هم خوش آمد. همانا من هم تا صبح نشستم. و چون روز شد و دیبا را تمام کرد و به هم پیچید و به طرف بارگاه روان گشت. من نیز تا اینجا همره او بودم و تا اینحال او را مشاهده کردم و تجربه کردم که زبان سرخ سر سبز را به باد میدهد و این معلوم شد که زبان، پاسبان سر است؛ دیگر امر از خلیفه است.»

خلیفه چون این سخن از دزد بشنید، بر حال او رحم آورد و او را عفو کرد و به این ترتیب جولاگک از شر خلیفه، جان به سلامت برد؛ و این مثل از آن به یادگار ماند.

پشه چو پر شد بزند فیل را!

می گویند صعوه یی بر شاخ درختی آشیان داشت و پیلی هر روز آنجا شده با خرطوم خویش درخت را میجنبانید و به این طور، آشیان صعوه: بچاره یا خراب نموده، چوچه هایش را میکشت. صعوه که از این کار فیل به تنگ آمده و خانه ویران شده بود و هر سال چوچه هایش بدون موجب به دست فیل پر میشدند: درصدد بر آمد تا چاره یی بیند یشد و به کار فیل بر سد. بنا بر آن با خود فکر کرد که باید به نزد مهتر پشه ها برود و از او مدد بخواهد. این کار را کرد و قضیه را با او در میان گذاشت و گفت: «اگر تا حال میان ما و شما، دشمنی و کینه یی وجود داشت، از این به بعد ما به لشکر شما حمله نمی نماییم و شمار اطعمهٔ خویش قرار نمی دهیم و با شما صلح میکنیم و

و شما باید به لشکر خویش فرمان دهید که بر سر فیل فرود آیند و بر سر و چشم و گوش و بینی و غیره اندام پیل نیش زنند تا پیل زخم بردارد.»

مهتر پشه‌ها به گفتهٔ صعوه جواب مثبت داد وصباحی به لشکر خویش فرمان داد که بر سر فیل روند و آنجا فرود آیند و آن را نیش زنند تا پیل زخمی شود. بعد از اینکه پیل به اثر نیش لشکر پشه‌ها زخمی گردید، صعوه با خود گفت: حالا کمی انتقام از پیل گرفتم و باید الحال بدون تأخیر پیش مهتر سگسان روم و از وی استعانت بجویم و به او بگویم که به لشکر خویش فرمان دهد که بر سر فیل فرود آیند و در جاهایی که لشکر پشه ها زخم زده اند، لشکر سگسان، سرگین گذارند تا کرم در وجود پیل پیدا شود!» از این رو پیش مهتر سگسان رفت وصورت واقعه را به آن تقریر نموده گفت: «امروز روز صلح است و دیگر میان ما و شما اختلاف ودشمنی نباید باشد و ما به شما قول میدهیم که به لشکر شما حمله نکنیم وشما باید امروز با من کمك کنید.»

مهتر سگسان گفت: «چه کمکی از دست ما ساخته خواهد بود؟»

صعوه گفت: «از شما میخواهم که به لشکر خویش فرمان دهید تا بر سر فیل فرود آیند و در جاهایی که لشکر پشه ها زخم زده اند لشکر شما سرگین گذارند تا در وجود فیل کرم پیدا شود!»

مهتر سگسان به صعوه جواب دلخواه داد و لشکر خویش را به اجرای خواست وی فراخواند.

بعد از اینکه در وجود پیل، کرم پیدا شد، صعوه گفت: «حالا پاره‌یی انتقام از پیل کشیدم و الحال فیل از دو چشم کور شده وچار روز است که آب نخورده، باید حیله یی بسنجم تا آن را به کنار دریا برم و غرق نمایم و به یکبارگی از شر فیل آسوده شوم.»

از این جهت نزد مهتر بقه ها رفت وصورت واقعهٔ پیل را به او وانمود کرده گفت: «امروز از شما کمك میخواهم، چون مرا با پیلی دشمنی است.»

مهتر بقه‌ها درجواب گفت: «هر کمکی که از دست ما پوره است درحق تو دریغ نمی نماییم؛ بگو چه کمك و معاونتی از ما میخواهی تا برایت انجام دهیم؟»

صعوه گفت: (بسیار ساده است. الحال پیل از دو چشم کور شده، و چهار روز است که آب نخورده و به‌علاوهٔ آن، گرسنه نیز می باشد و من از شما میخواهم که به لشکر بقه ها فرمان دهید در جایی که آب دریا زیاده‌تر عمیق باشد، بامداد، بقه‌ها یکجا جمع شوند و بانگ برآورند و چون فیل آواز بقه ها را بشنود پی بانگ آنها گیرد و آنجا جهت آب خوردن شود و به دریا غرق گردد»

مهتر بقه ها بنا به گفتهٔ صعوه به لشکر خویش فرمان داد. زمانی که لشکر بقه ها صباحی در جایی که عمق آب زیاد بود یکجا شده، بانگ برآوردند، پیل به مجرد شنیدن آواز آنها از جایش بلند شد و پی بانگ آنها را گرفت و به طرف دریا رفت اما فرصتی که به کنار دریا رسید چون آب، عمیق بود و جای ایستادن مناسب برای آبخوردن نداشت، پایش لغزید و به دریا غرق گردید و به این ترتیب صعوه با وجود خردی و کوچکی خویش با طرح نیرنگهای گوناگون و عاقلانه بر دشمن بزرگش فایق آمد و این مثل درزمانه از این واقعه به مردم به یاد گار بماند که میگویند «پشه که پر شد، بزند فیل را» همچنان از این واقعه تا جایی که فهمیده میشود مثلهای ذیل نیز استحصال شده است:

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دشمن خرد است بلای بزرگ

دشمن اگر پشه باشد، فیلش بدان

عاقبت گرگ زاده گرگ شود
گرچه با آدمی بزرگ شود

میگویند شخصی جوجه گرگی را بعد ام گرفت و آنرا خواست تربیه کند. زمانی که بزرگ شد با اینکه در محیط انسانی پرورش یافته بود، به خلاف آن با انسانها انس نمیگرفت و از خصلت ذاتی و طبیعیش دست بردار نبود. طوری که اول درخانهٔ صاحبش شروع به تولید وحشت کرد و متعاقباً چنگ به خانه های‌همسایه گان صاحبش انداخت. خلاصه درگرد و نواحی خانهٔ صاحبش نه مرغی را آرام و آسوده گذاشت و نه بره و بزغاله و گاو و خری را. روزها به کوهها پناه می برد و چون درده، بلد بود، شب

ها با خیلی ازگرگها به دم آمده ، به‌خونریزی و کشتار حیوانات وانسانها مبور داخت . مردم از دست آن به ستوه آمده،درصدد کشتنش برآمدند تا اینکه‌شبی در تلك گرفتندش و به جزای اعمالش رسانیدند .

از این واقعه‌به‌این نتیجه رسیدند که هرچیز، عاقبت به اصلش برمی‌گردد و آنچه را که در خواص ذاتی آن نهفته است بروز میدهد و وراثت در نهادتأثیری به سزا دارد .

سعدی شاعرشیوا بیان زبان و ادبیات دری که‌با علم مردم داری و مردم شناسی آشنایی تام داشت وازگرم وسرد روزگاربهره برده بود با توجه به‌این نکته‌آن را به طوری که درعنوان مثل متذکرشدیم به‌نظم درآورده است.دراین جا ناگفته نباید گذاشت که اکثر مثل های زبان دری شکل استنتاجی دارد ؛ چنانکه مثل با لا از همان گونه است .

عربی را عربی یا جواب ترکی را به ترکی باید داد!

گویند یکی ازعربان بادیه نشین به خراسان رسید و شنیده بود که جمعی یا گروهی ازاعراب دراطراف آن و لاسکونت دارند؛ امااندانسته و یا ندیده بود که این اعراب از قدیم الایام به آن دیار آمده‌ازعرب و عربیت فقط نامی دارند واصلاً زبان عربی رانمی‌دانند . اعرابی به خانهٔ یکی ازآنان رفته شروع به تکلم به زبان عربی کرد و از هرجا سخنان بسیار به‌صاحب‌خانه گفت؛ اما صاحبخانه به هیچوجه زبان او را نفهمید . آخر به تنگ آمده پرسید که« ازاین گفتگو ، مطلوبت چیست ؟ »

اعرابی اظهار خصوصیت و دوستی عربی‌نمود . آن مرد خراسانی به مجردشنیدن این کلمه و فهمیدن‌آن، موزه یی را که درپای داشت کشید وبر سرآن اعرابی کوبیدن گرفت. یکی پرسید که « چرا او رابه ناحق می زنی؟ »

در پاسخ گفت : «جواب عربی، عربی‌است !»

واین مثل به میان آمد ؛ اما بیشتر در بین مردم«جواب ترکی‌به‌ترکی»مستعمل است و شکل یک مثل را دارد .

خواجه ، باغ داری ؟ دارم !

خواجه نام سفیهی دربیابان بی آب و علف ، چاردیواری ازسنگ ساخته وآن را به نام باغ مسمی نموده‌بود. گویند روزی‌ازوی سبب ساختن‌چنین چهار دیواری‌رادرصحرای سوزان پرسیدند . او درجواب گفت: « برای آنکه بگویند:خواجه باغ دارد؛ چه اگر کسی ازمن بپرسد : خواجه

باغ داری ؟ من نداشته باشم ، بسیا رهم است ؛ و این کار را به خاطر آن کرده ام که در جواب پرسنده گان بگویم که باغ دارم ! »

دربین مردم به صورت «خواجه ، باغ داری ؟ دارم !» معروف شده است .

از کوزه همان بیرون تراود که در اوست !

شخصی کوزهٔ نوی خریده پراز شراب نمود . از اینکه تا حال به آن آب نرسیده بود، شراب از کوزه تراوش کرد و چون آن را به خانهٔ خویش میبرد ، از تصادف بد ، در راه ، محتسب به خلاف توقع ، پیش چشمش سبز شد . و به مجرد دیدن او ازوی پرسید : « در کوزه چیست ؟ »

او در پاسخش اظهار داشت که « شیر است ! »

محتسب نشنید . بازپرسید : «بگو که در کوزه چیست ؟»

این بار در جوابش گفت از کوزه همان بیرون تراود که در اوست ! »

بقیه در شمارهٔ آینده

شکرالله کروندګر

د کــوز کــنـــړ
د پشه یـا نـو فرهنګي پدیدې
(۲)

۳- دودونه او رواجونه

دودونه او رواجونه په عنعنوي ټولنو کې د میراث په شکل پاتې کېږي او د وخت په تېرېدو سره ځینې رواجونه چې خلکو او ټولنې ته ضرر تمامېدل، ورو ورو له منځه ځي؛ مثلاً یو وخت به ویل کېده «معارف ته ماشوم نه او یا کوم ښوونځي کې د زوی او لور داخلول، کفر دی» او په دې ډول ځینې نور منفي پروپاګندونه او تبلیغات چې د ارتجاعي محافلو په واسطه کېدل، د دې سبب کېده چې ځنې کسانو به داسې ویل چې دا زموږ او زموږ د پلار عنعنه نه ده، یا داچې که چا ته ویل کېده چې خپل اولاد په پیسو خرڅول، کوم انساني ارزښت نلري، نو داسې ځواب ورکول کېده چې دا زموږ دود دی؛ او په دې ډول نور تبلیغات موجود وو.

اوس د پشه یانو دودونه او رواجونه په دې ډول بیانوو:

الف) میلمه پالنه: د دغه ځای پشه‌ییان په عمومي توګه یو بېل ځای او څه وسایل په ځانګړي ډول د میلمه په نامه په خپل کور کې ساتي چې میلمه ته ترې استفاده وکړي. دا میلمه پالنه په دې ډول ده چې که یو کلی څو کورونه ولري نو هغه خلک یوه ځانګړې کوټه یا کټۍ چې د حجرې په نامه یادیږي او د میلمه د پاره پکې د اتو څخه تر شپاړسو او یا زیات او کم کټونه اچوي او بسترې ورته ایږدي او په منځ کې یې یو نغری جوړوي چې په هغه کې اور بلوي او همدا اوس په ځینو ځایو کې د نغري پر ځای د چرې داره بخاری څخه استفاده کوي چې له یوې خوا کوټه توده کړي او له بلې خوا د تودو اوبو څخه د لاس پر مینځلو، او دسکولو او یا د چای په منظور استفاده کوي.

ولی دا باید له یاده ونه باسو چې د پشه‌ییانو په ټولو سیمو کې د میلمه د پاره د وسایلو برابرول یو رنګ ندی او د هرې سیمې د اقتصادي شرایطو او د خلکو د ژوندانه په سطحې پورې مربوط دی؛ د مثال په توګه د بېوی، اتاور، قلعه تک، شاد-خان کلا، کهنه ده او بازارک په کلیو کې حجرې په پخوانی مفهوم وجود نلري دا ځکه چې نوموړی سیمې د جلال آباد ښار ته نژدې پرتې دي او ښاري ژوند په هغوی باندې څه نا څه تأثیر کړی دی او ځینو یې د میلمنو لپاره سرا چې جوړې کړیدي او په ښه ډول، نوي وسایل د میلمه لپاره را غونډوي.

ولی د قلعه تک د کلي د کڅ شمېر پشه‌ییانو په مورد کې پورتنی وینا صدق نکوي؛ ځکه د دغه کلي کڅ شمېر پشه‌ییان د رازراز اقتصادي ستونزو سره مخامخ دي او حتی مستقل تاټوبی هم نلري نو د میلمنو لپاره حجره د کومه کړي. که په کوم وخت کې په دوی باندې میلمه ورپېښیږي نو میلمه ته په مسجد کې ځای ورکوي او د هغه ښه عزت کوي تر څو میلمه خپه نشي او د میلمه‌پالنې په دود کې یو له بله سره متقابل همکاري او سرسټې هم کوي. حال دا-چې د مټن، بمبه کوټ، او تران، کنډک، شیمل، او یسه ګل، بوکوټ، جا نشګل، ددرک، کشموند کلا، سرپه کلا، کشموند، سروړ او سورخنې په کلیو کې چې د اکثرو کورنیو اقتصادي ژوند ډیر خراب دی د میلمه لپاره مستقل خونې نلري نو زیاتره میلمه جوماټ ته بیایي؛ میلمه ته بړستن او نور لوازم جوماټ ته راباسي او که چېري په داسې کورنیو باندې ډیر میلمانه راشي نو د جومات-

د نورو خلکو په سرسته د سیلمه عزت کیږي ؛ هر څوک د خپل کور څخه ډوډۍ جوماټ ته راسي چې له یوې خوا سیلمه لرونکی دا قتصاد له پلوه څخه ډیر ژوبل نشي او له بلې خوا ، سیلمه خوشحاله لاړ شي .

او دا هم هرچاته څرګنده ده چې دا ډول سیلمه پالنه که څه هم له یوې خوا ډیر زیات اقتصادي زیانونه لري او خلك په دې لیاره کې ډیر زیات غریبان کیږي ، خوله بلې خوا څرنګه چې په هغو سیمو کې درا کړې او ورکړې بازارونه نشته او نه دحمل ونقل وسایل په ښه شان وجود لري چې د یوې سیمې څخه وبلې سیمې ته په چټك ډول او په لنډ وخت کې ورسیږي ، نو دا ضروري ده چې د یوې سیمې خلك د بلې سیمې خلکو ته په خپلو حجرو او جوماتو کې د شپې تیرو لو لپاره ځای ورکړي او همدارنګه دوړځې له منځه ورته چای او ډوډۍ ورکړي . که څه هم اوس په لیارو کې د مسافرینو لپاره یو څه اسانتیا وې پیښې شوي او ځینې د کانو نه پیدا شوي دي ، خو بیا هم د سیلمه پالنې دود له منځه ندي تللی . د بلې خوا ، څرنګه چې د حمل و نقل د باره اوس یو څو موټرونه پیدا شوي او ددې لیاري څخه هم سیلمانه تر یوې اندازې پورې کم شوي ؛ خواسید دی چې دغه عنعنه د زیاراېستونکو خلکو د واقعي نژدې والی او ورورۍ باعث ګرځي او د زیاراېستونکو خلکو ترمنځ ، دوستانه مناسبات نور هم پراخ شي .

ب) وادە او کوژده : څرنګه چې ددغه ځای د ښه ییانو د ژوند سطحه ډیره ټیټه ده او ډیرو مشکلاتو سره لاس په ګریوان دي ، په خاصه توګه ددوی مشکل د ښځو د نهضت په برخه کې ډیر زیات د یادولو وړ دی . په دې مفهوم چې د ښځو نهضت ډیر وروسته پاتې دی او ددوی وروسته پاتې والی د ښه ییانو په مختلفو سیمو کې ، مختلفې درجې لري ؛ د مثال په توګه څرنګه چې ښیوی ، قلعه ټک ، کهنه ده ، اتاوړ او شاد خان کلا د جلال آباد ښار ته نژدې پرتې دي د ښځو نهضت تر یوې اندازې پورې پکښې نسبت و د اسلا ، سورج او قلعه شاهي کلیو ته ډیر په مخ تللی دی ، او په دغو کلیو کې د نجونو لپاره مکتبونه هم جوړ شوي دي . خوله بله سرغه دستن ، بمبه کوټ ، برکوټ ، شیمل ، او په ګل ، جا نشګل ، کشمو ند ګل ، کشموند ، سورخنډ او سروړ کې نجونې په کلي ډول د ښو ونځی دنعمت څخه محروسې دي او په نوموړو کلیو کې د سور سالارۍ (سادرشاهۍ) اغیزې لیدلې کیږي . هلته ښځې په تولیدي کارونو بوخت دي او حتی په خپل سر باندی ، لرګی بازارو ته راوړي او هلته یې خرڅوي ؛

حال دا چې نوموړې وېنا د ښېوې، قلعه تېک، کهنه ده، اتاوړ او شاد خان کلا په کلیو کې صدق نه کوي او هلته همدا اوس په زیاتو کورنیو کې داسې شرایط حاکمیت لري چې ښځې په خپله خوښه او رضا کارونه نشي کولای او د مېنځې په توګه بر خورد ورسره کېږي. په دې ځای کې بلده نده که دوی هغه بر خورد چې د ښځو د ژوندانه او د هغو د سرنوشت سره کېږي وڅېړو.

تقریباً لس ـ شل کاله پخوا دقلعه تېک، ښېوی، کهنه ده، شاد خان کلا، اتاوړ، اسلام، سورج او قلعه شاهي د سیمو په پښه یانو کې داسې دود او رواج و، کله چې به د کوژدې نوم پیدا شو نو ډېره ګوړه به وویشله شوه او ډېرې ډزې به وشوې، بیا خو پسونه به حلال شول او په هر اختر او برات کې به جامې ګېدلې او د مېوو په وړلو به دې مراسمو تر هغه وخته پورې دوام کولو ترڅو چې به دواده ورځ را ورسېده. کله چې به دواده ورځ راغله نو تر څلوېښتو او پنځوسو زرو روپۍ دنجلۍ پلار ته ورکول. ددغه پیسو اندازه هم په مختلفو اجتماعي طبقو کې مختلف وه.

دغریبو طبقو (استثمار شوو طبقو) ترمینځ ددغه پیسو اندازه کمه او دلوړو طبقو (استثمار کوونکو طبقو) ترمینځ زیاته وه او په دغه ترڅ کې به یې په خپلو منځو کې رقابتونه او سیالي هم کولې. خو په نوموړو سیمو کې همدا اوس د کوژدې او واده نوموړي دودونه په بل شکل بدل شوي. اوس د ګوړې پرځای د میوو او چاکلیټونو په لګښت د کوژدې او واده مراسم ګرموي چې دواده والا اقتصادي ژوند دستونزو سره مخامخوي.

دنیکه مرغه دنوموړي مشکل په نظر کې نیولو سره دافغانستان دیموکراتیک جمهوري دولت او دهیواد ترقي غوښتونکو خلکو خپلې پراخې مبارزې پیل کړې او په دغه باره کې دافغانستان دخلکو ددموکراتیک ګوند دپروګرامونو دتطبیق لپاره پرانیستله شوه او امید دی چې د کوژدې او واده پورتنی ناوړه دود او رواج له منځه لاړشي او هرواده کوونکی او واده ـ ورکوونکی دژوندانه په اصلي مفهوم وپوهېږي.

(ج) مړی، خیرات، سخات (اسقاط): دمړي ورځ دغمه ډکه او دوېر ورځ وي او داضروري ده چې باید نورخلک دمړي د کورنۍ سره یوځه د غم شریکي وکړي او هغو ته تسلي ورکړي او اقتصادي مرستې ورسره وکړي؛ خو په ډېر تأسف سره باید ووایو چې په

پښه ییانو کې چې کله څوک مړشي نو خپلوان او دوستان یې راټولیږي او دمړي کورنۍ ته وایي چې نن ورځ هرڅه چې لرۍ باید ویې لګوی او دمړي وصیت پر ځای کړی چې خلک پوړې ونه خاندي او مونږ دچانه پهسیالۍ کې وروسته پاتې نشو ؛ هر مړي،دوست اودښمن لري. او دامې نور احساساتي خبري ورته کوي چې دمړي کورنۍ د سخاوت لپاره پیسې میده کړي ، نومړي ته د کفن ور کولو څخه وروسته خپلې پلرنۍ هدیرې ته یې وړي اوهلته دجنازې دمانځه دادا کولو څخه وروسته دپیسو په ویشلو پیل کوي او دسخات د ور کولو عمده فکتور ، دیني او مذهبي مسایل ګڼي نه طبقاتي .

همدارنګه ، ښځې په ځینو نوروځایو کې په مړي پسې پهاوله ورځ ،سخات کوي . دخیرات او سخات لګښت که څوک لري او که نه لري مجبور دی چې پیدایې کړ ي ؛ پهقرض یې واخلي، خودځینو دپاره سخات برابر کړي .

دغه ډول رسم او رواج دمړي کورنۍ ته ، سخت زیان رسوي او دهغه دکور نۍ ټول غړي دژوندانه پهمختلفو بدبختیو اخته کوي ؛ او ددغه دود عمده ساتونکي دهغو سیمومحلي متنفذین او ددوی سره تړلي کسان دي چې د ثور دبریالي انقلاب څخه وروسته ، د دوی دقدرت تغر ټول شو .

۴ - متلو نه او شعر و نه

د کوز کنړ په ولسوالۍ پورې مربوطو سیمو کې پښه ییان ډیر زیات متلونه او شعرو نه لري چې د دوی په کلتو رۍ ژوند کې یې خورا په زړه پو رې ځای غوره کړی دی . خو متأسفانه د دوی شعرونه او متلونه په منظم ډول چاندی راټو ل کړي خو په دې وروستیو کلونو کې د ځینو پوهانو له خوا په دغه باره کې څېړ نې شوې دي او په دې باره کې یې نوي او تازه کارو نه کړی دی . خو په د غه لاره کې ډ یرې ستونزې مو جو دې دي ؛ ځکه چې له یوې خوا د ژوند اند مختلفو نعمتو نو لکه ښا رې ژوند ، موسیقي ، سینما او نو رو څخه د پښه ییا نو محرومیت او د هغوی دوروسته پاتې وا لی په هکله هیڅ چاڅه نه شو ویلی دا ځکه چې د وی د ظالمو مشرانو او متنفذ ینو تر تأ ثیر لا ندی و او هم پخوا نیو د ولتو نو ، نوموړي خلک همدغسې محر وم سا تلي و ؛ ا و له بلې خواد پښه یې ژ بې د ا لفبا د تو ر و

نه موجودیت په اثر ددې ژبې دشعرو نواو متلو نودراتولولوپه لاره کې مشکلات پیدا کېدل ، خو اوس هغه مشکل له منځه تللی دی او د کابل پوهنتون پوهانو رته الفبا غوره کړې ده .

نو زه دلته یو متل او شعر په ترتیب سره لوستونکو ته معرفي کوم :

متل :

هر که بی مهر اتی ګیلك، څه به منزل نه پولیك ، نه یتی بیلك او نه اوتی بیلك الی منجه دریك .

پورتنی ضرب المثل د قلعه تپك ، شیوې او کهنه ده د ځینو پښه یمانو له خوا ویل کېږي او مفهوم یې دا دی : هرڅوك چې د دې ځای څخه د مهربانی او متقابل عمل څخه پرته لاړ شي نو هغه خپل منزل او هدف ته نه رسیږي . نه د دې ځای او نه د هغه ځای د خلکو زړونه ماتلی شی ؛ نو ښنا پردې د میدان په منځ کې پاتې کیږي .

شعر :

همدار نګه ، ګله چې د شیوې ، قلعه تپك ، کهنهٔ ده ، اتا وړ ، شاد خان کلا او شامل د ګلیو نجونی د پسرلی په وخت کې شنو د ښتو او د غرو لمنو ته دمیلو لپاره ولاړې شی نو دا قسم ورتك دهغوی ګلتو ري پدیدې ژوندي کوي او د دغه سیمو نجونی د رازراز ګلانو په مورد کې ځینی شعرونه او بیتونه وایي او خوشحالی کوي ؛ چې یو د هغو د جملې څخه دلته راوړم :

اوربړی ګل کنیکین بهار بتیك

دارای چوپان ننګتیك لکوهی زهر بتیك

« اوربړ »یو قسم بوټی دی چې تریخ خوند لري اودپسرلی په ورځو کې ګل کوي او همدارنګه شپانه د پسرلی په ورځو کې چې هوا معتدله وي د غر و څخه و هوارې ته د خپلورمود پیولو لپاره کوزیږي نو د نجونو مطلب ددغه بیت څخه دا دی چې نومړی بوټی ، ګل کړی دی او شپون د غره څخه را کوز شوی او دهغه دې وړی مړی په زهرو بدله شوې ده یا په بل عبارت د شپو ن ، پوړی او خورا کی مواد د نومړی بوټی د موجودیت په واسطه ترخه شوي دي او د شیدو پر ځای د هغه غذا په مېږو بدل شوی دی ؛ یعنی اوس مابه خوري نه شیدې .

که د دغه بیت و مفهوم ته ښه ځیر شو نو څرګنده به شي چې طبقاتي مفهوم لري او هغه دا چې که شپانه د خپل بادار رمې د پسرلي له خوا له غره څخه او هوارې ته یعنې د بادار د کورو خواته او د هغه د ملکیت پورې مربوطو ځمکو کې بیا یې نو د شیدو او غوړو څخه استفاده نشي کولای او بادار یې یوازې ورته د سابو سره جوارې ورکوي . حال دا چې د اوړي په ورځو کې کله چې رمه په غره کې بیوله کیده له نو شپون به د هغه د شیدو څخه استفاده کوله ؛ او هم کله چې به یو سال د کوم کمره څخه ولوید او یا به کوم بل مصیبت ورته پیښ شو نو دوراړه به یې هغه حلالاوه او د غوښو څخه به یې استفاده کوله ؛ دا ځکه چې د هغه د غوښو انتقال و بادار ته د ترا-نسپورتي امکاناتو او وسایلو د نه موجودیت په علت غیر ممکن و .

له بلې خوا که نوموړو بیتونو ته ښه ځیر شو نو په هغو کې به ووینو چې د قافیې اوزان برابر-راغلي دي . له دې نه دا څرګندیږي چې نوموړي بیتونه د کوم ښکاره شاعر له خوانه دي ویل شوي بلکې د ځوانو د ځواني احساساتو څخه یې ریښه اخیستې او په ګډه سره جوړ شوي دي، همدا رنګه د ځوانو د طبقاتي ټیټ موقف په اساس ، دغه بیتونه ویل شوي دي ؛ او کله چې د استثمار شوي طبقې پورې مربوط ځوانی د سبو کولو لپاره ، دښتو ،صحرا او د غرو لمنو ته راوتلې دي نو له دې کبله چې د دوی په سږو کې د غه تریخ بوټي مهوا ګډ شوي دي او د دوی ژړی یې هم د زهرو په شان ترخه کړې ده ، ځوانو د خپل هر اړخیز محرومیت څرګندوالی انځور کړی او کله یې چې شپون هم په داسې وضعه لیدلی ، د رسې د مالک د ظلم بیان او د شپانه د مظلوم ژوند حالت یې په شعر کې راوړی دی .

غزل

یا ریم خفا اس انچیلی نم شی   و مر دمه غم شرا م سم شی

سم سر یکم کدي خفا اي   بهچند دوس بگا ودیم جدا اي

مینا نتی مري کو چیزي کم شی

مینه پو ر کنا بتکی چو ر   پچو گو ریکی و د یم بز و ر

گیلا بو کا کی گیلا بوشر م شی

سم مر یکم گیلا نکا کو م   یهجای تیت تیناه ودی پا کوم

اه کي ید ي تم شر ی سا تم شی

په شعر سر یکن الله نظر   ز ر ي پلا شی خو برا بر

ا و ل تی ا خیر ا ره قلم شی

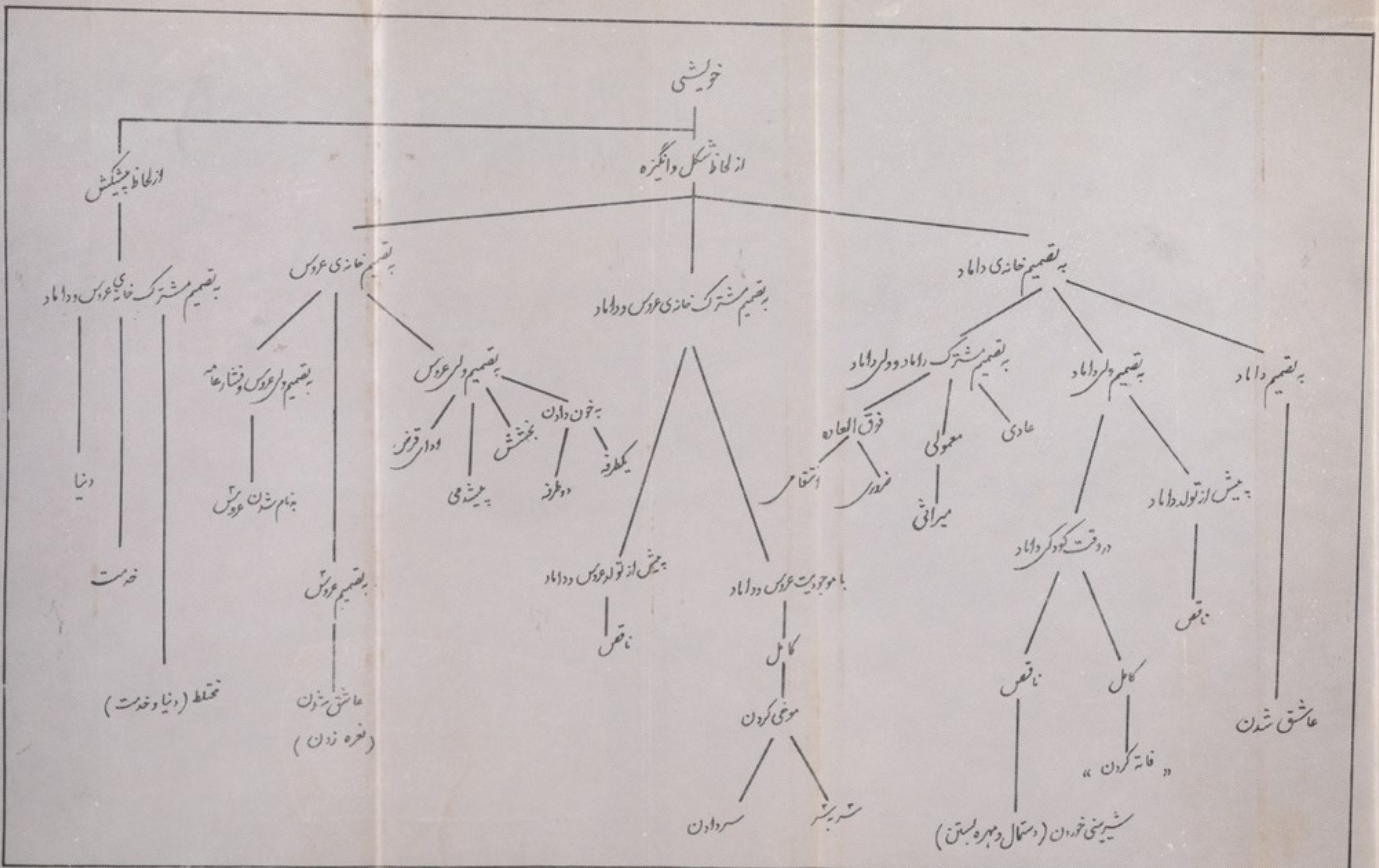
دلغمان و لایت د پشه یبا نو دده زیا رت

دکلی محمد امداد الله درد مندر الیبرنه

غلام حید ریگانه

توی درکاکری

بیتی مجلدی فرهنگ خلق
۱۳۵۹



☆ درصورتیکه یک زن نتواند امور منزل را انجام دهد و یا شوهر نسبت به زن یا اولیای او از کدام لحاظی بدبین باشد، داماد (شوهر) ممکن زن دیگری را خواهد کرد که این اشکال را به ترتیب «ضروری» و «انتقامی» نوشتم و عین این کمیت و مثل اینها در محیط وجود ندارد.

گپ اول

مراسم عروسی از دیروز تاامروزتفاوت کرده وتا فردا نیز تغییر می کند، گذشته ازآن ، درجهٔ احترام وپابند ی به رواجها ی معتبرامروزی مراسم عروسی نیز از خانوار تـــاخانوار و خصوصاً درشرایط گوناگون نظربه زمان، امکان، قدرت اقتصادی، موقف اجتماعی، سطح آگاهی وغیره فرق کرده میتواند ، عــــلاوه ازان واضحست که عا مه ، خصو صاً در افشای بخشهای معنوی وعقیدتـی اکثر مراسم ، محتاط اند .

پس اگر در محیطها و جما عت‌های مختلف ، نوعی شیوه وبر خورد برای کنجکاوی ، جمع آوری وتفکیك حقایق مؤثر است، آن یکی موفقتر خواهدبودکه با استفاده از تجار ب گذشته ، آخر ترمینو یسد ، لـــذا خصوصاً در دماغ آن خواننده یی که میداند اولین نوشته رابه این شکل در مورد مراسم عروسی مردم غــوربه دست دارد، مشکلات نویسنده و نواقص رساله در یکزمان دور خواهدزد، اما خوشی درینجا ست که بسیاری ازدوستان نه تنها به این کوشش پوز خند نزدند واین زحمت رابیهوده ندانستند ، بلکه در جمع آور یــی حقایق ، مرا یار ی ورسا له راهنوز غنی تر ومؤثق تر ساختند ، لیکن خوشی وافتخار بیشتر در آن و قت است که همه یاران پرکاردرین زمینه وزمینه های دیگر بنو یسند ،بنویسند واین نامه به زودی دربرابر جنگهای جامع علاقمندان فرهنگ خلق، لقب ناقصترین مجموعه رادر غورکما یی کند. به هر حال بر گردیم به مطلب واینکه به طور عام ازلحاظ شکل ومضمون این رساله میخوا ستم عرض کنم : آنچه راکه دیده‌ام وشنیده ام، نوشته‌ام . سعی کردم عین لغا ت ،

اصطلاحات (اگر چه با قدر ی تغییر شکل در فرهنگها ی لغت ، مو جود هم‌بود) ونحوه ی جمله بند ی مردم، درنگارش بییاید و از میا ن‌همه‌رسوم آن یکی معرفی نشود که شکی‌دروی‌راه دارد، بنابر ین چه از لحـــاظ شناسایی دقیق عنعنات و چه ازلحاظ‌توجه به شیوه گفتار ودر نتیجـــه نبشتار، ساحه‌ی کارم به محیطـــی‌محدود شد که ازان تقریباً معلو مات قابل اعتماد داشتم . هر چند بـــااطمینان گفته میتوانم که‌به بیشتر- ین فیصدی حقایق این اورا ق نه‌تنهاقراء همجوار «کاکری» (۱) مثـــل «سنگن»،«سینی»،«ته‌خواجه»، «خواجه‌وجه الدین »، «نورك»و«گرماب» (*)

(.) بلکه همه‌ی ولایت غور آشنا یی‌وعلاقه داشته وآنرا در مراسم مربوط به کار میبندند ، اما باز هم چو ن‌در جزئیات وریزه کار یها ، خـــواه مخواه محل تامحل فر ق کرده«هرجای‌ورسمی وهر میشں وپشمی‌است».

بلکه همه ی ولایت غـــور آشنا یی‌چه این نامه (برخلاف آرزو) ازعنوان «توی در غور» به «توی در کا کری»محدود شد ، اما با المقابل در نزد خواننده گان آگاه ، مسمایی خوا هدشد بزرگتر از اسم .

خواننده گان هم همینطور فکـــرخوا هند کرد ومن هم‌تذکرمید هم، همانطور که درین نبشته از نظـــراقتصادی، شاه وعروس دو خا نوار متوسط فرض شده ، در تشریـــح‌مراسم نیز حداعتدال در نظر بوده‌نه افراط یاتفریط که ممکنست استثناء در محیط بدان درجه عمل شود .

اگر چه به اعتبار بر جسته ترین‌نام از همه‌ی مراسم ،عنوا ن نوشته «توی در کاکری»آمده ، لیکن مـــتن(که امید است اینگونه طرزکارمفید ودلخواه باشد) به بخشها ی«پیشں‌ازتوی»،«توی» و «بعد از توی» تقسیم و«بخشی ازهمه ی‌بخشها»،«جداول»و «توضیح» بر آن افزود گشته که بامطالعه ی مجمو عه، تشو یشـــں‌خواننده ازین لحاظ کاملا رفع‌خواهد شد .

در «توضیح» تعبیر لغات (البته‌ازذهن مردم) وبیشتر آن تعبیر ی‌درج شده که درینجا هدف بوده است ونیز برای کمك بیشتر به خواننده نامهای ترکیبی‌مراسم (تاجای‌ممکن)معنا شده که تعبیر اصطلا حی آن‌نیز ازدیدن متن ،میسراست . همینطورگرافهایی طرح شده که اینها ونیز همه‌ی نوشته احتیا ج به نگر شـــں‌منتقدانه و دوستا نه دارد .

---

(۱)قریه‌یی در ولسوالی پسابند ولایت‌غور.

(۲) مثل معروف از مردم غور .

(*) لغات واصطلاحات در «   » گرفته‌شده .

در «بخشی از همه‌ی بخشها»چون نامه به‌مرا سم توی اختصا ص‌یافته بود، محض به یاد آوری‌مختصر از نام‌خواند نها وموسیقی اکتفا شد والبته معرفی ناقص این بخشس فر هنگ‌مردم نیز اگر چه به کاکری هــم محدود شود، خواهان کوشش‌بیشتراست.

افزون براینها به عوض پاره یی‌تشریحات ، گرا فی در اول مضمون جای داده‌شده که تکمله یی برا ی‌مقاله خواهد بود .

درینجا یاد آور میشوم که‌دوستم‌عبدالحی فرحمند درترسیم صحنه ها و دوستان ــ «دهقان» و «ســـراج» ــ‌در گرد آور ی برخ مواد نو شته یاریم کردند که دست وقلم شا ن‌نیرو مند باد .

سپاس واحترا م به ملت و خلق بزرگ افغا ن !

غلام حیدر یگانه- غور- سنبله‌ی۱۳۵۸

بخش نخست

پیش از توی

د یدن

در صور تیکه از عرو س ،معلومات همه جانبه در دست‌نباشد، گذشته از آنکه خانواده ی داماد ازاقارب وهمسایه گان او در زمینه ، کسب معلو مات میکند ،برای‌اطمینان‌خاطر،یکی دوزن از نزدیکان با مادر داماد به خا نه‌ی عروس میرو ند وبادقت زیاد (طوریکه خود عرو س متوجه نشود) قد و اندام ، سروشکل‌ونشست و برخاست عروس رابر- رسی میکنند ودر حا ل پسند، وقتی‌به‌خانه برگشتند ، «گفتگویگر» می فرستند .

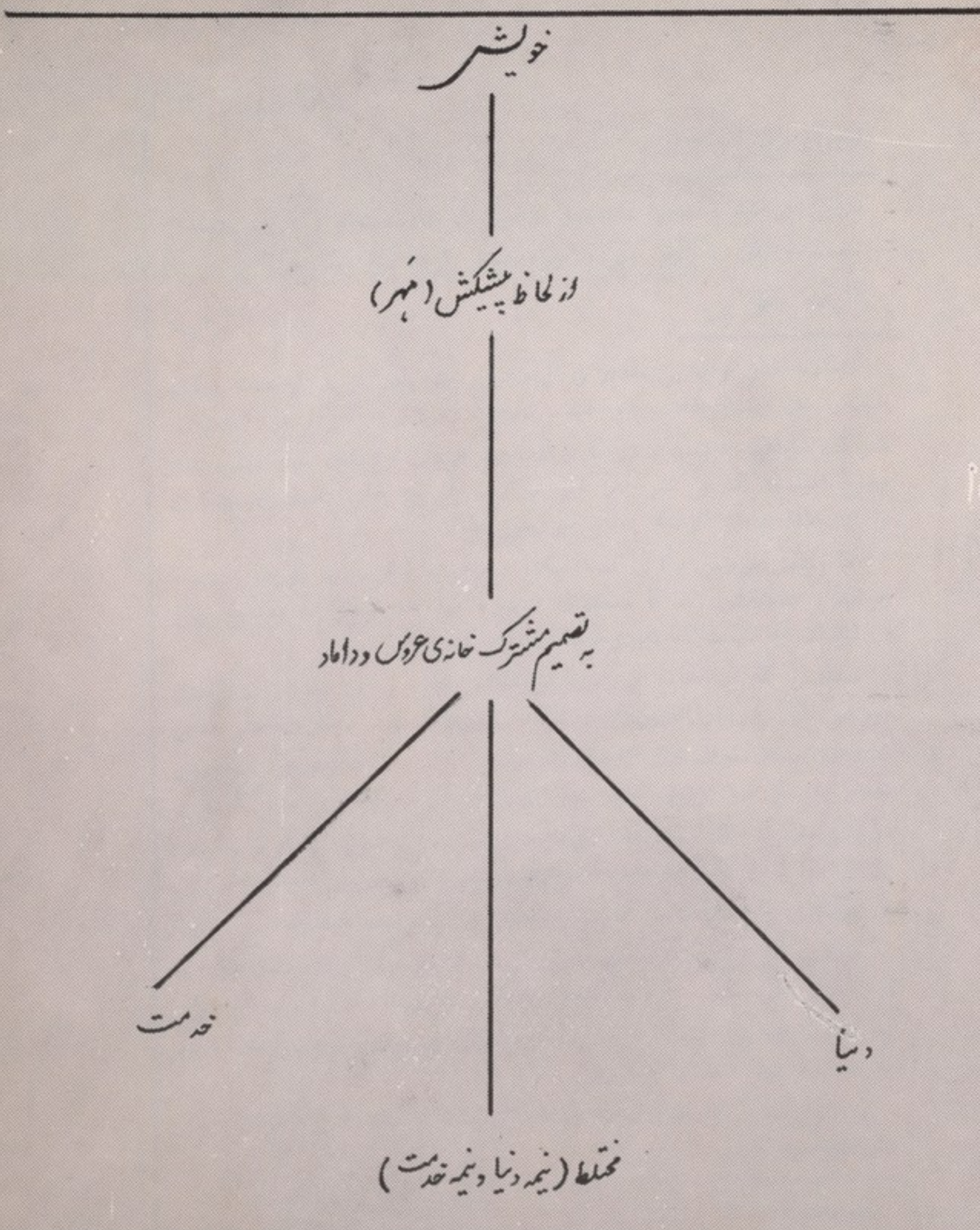
گفتگو ی

معمولاچند تن مو ی سپید برای‌درخواستی به خانه ی عروس رفته با اولیا ی او در مورد وصلت‌گفتگومیکنند . این گفتگوی گا هی‌چندین بار تکرار میشود تاخانه ی عرو س‌موافقت «خوبی» کند . درینصور ت روز علیحده یی ازطرف جانبین برای«فاته خونی»(۱) تعیین میشود .

درین مراسم اکثراً به دختر داراینطور پیشنهاد میشود که پسر فلانی رابه «غلامی»قبول کند .گاهی‌پیشس از «فاته خونی»، «شیر ینی خوری» صور ت میگیرد .

---

(۱) شکل معاوره یی «فاتحه‌خوانی»است.



★ به گونه‌یی که می‌بینیم، یا شاه (داماد) یکسره دنیا میدهد یا چند سال خدمت میکند یا هم دنیا میدهد و هم خدمت میکند.

شیرینی خوری

درین مراسم مختصر ، موی سپیدان اقارب شاه (۱) بعد از دریافت موافقت ، شیرینی و میوه‌بخشس کرده دعا میکنند .

فاته خونی

دامادبه قدر توانایی مقداری آردوهیزم یك یادو بز و گوسفند جهت تهیه‌ی نان برای اقارب طرفین(داماد وعروس) که در مراسم شرکت خواهند داشت ، ذریعه ی یك یاچند مرداز نزدیکان خود میفرستد. رواج اینست که بر سر بار هیز م‌آرد، پار چه های رخت یادستمال را از خانهٔ داماد گرفته به‌نام بیرق‌میزنند .

خانواده‌ی عروس برای کسانیکه‌آرد وهیزم وگوسفند آورده اند ، جراب ، دستکش ... یا دستمال و«تور» میدهد ونظر به معلوما تیکه از ایشان به دست آمده‌برای‌مهمانان‌آماده گی میگیرد .

مجلس که در خانه ی عروس‌تشکیل شد، موی سفیدان (بعداز صرف نان) در اول‌تعیین‌یا«کوتهی»مهر (پیشکش- دنیای) دختر رامی کنند ودرینجا سوال اول از دختردارمیشود . او در ابتدابه جواب‌مجلس مقدار یامبلغ مهر (پیشکش -دنیا)ی دخترش را زیاد وانمود کرده و سپس مقادیر مختلف رابه روی‌ملا،موی سپیدان ، ولی داماد و داماد در مراتب گونا گون به عذرحاضرانمیبخشد و سر انجام آخرین حد پیشکش (۲) درمجلس تعیین خطبه (۳) خوانده میشود .

مجلس از ولیی داماد هم می‌پرسد که چه چیز برای دادن دارد و اواز گاو ،گوسفند ، آرد ، گندم ،تفنگ ،رادیو ، زمین ،پول نقد وهر چه که دارد، بر میشمارد که باميانجیگری موی سپیدان قیمت شده به «پیشکش» حساب میشود .

مرسوم است که اموال دادماد‌به‌بهای بلند و «قیمت پر» برای دختر دار محاسبه گردد .

---

(۱) داماد .

(۲) حداوسط پیشکش رادرکاکری میتوان‌مبلغ (۷۵ تا ۸۵ هزار) افغانی تعیین کرد .

(۳) خطبه دعاها ومراسم‌در «فاته‌خونی» ونکاح بستن عین چیزاست که‌بعداً در ین نسخه تشریح میشود .

در مجلس «فاته خونی» داماد ،ولی واقارب او باملا ومو ی سپیدان شرکت دارند. دختر دار هم اقارب ونزدیکان خودرا برای صرف طعام درین مراسم دعوت میکنند .

در مراسم «فاته خونی» آن زنان خانه‌ی داماد کی‌به عروس لباس (۱) آورده اند بـــرای عـــروس «رومهك »هم میدهند و خانه ی عروس هم برای داماد لباس تهیه‌کرده ویابعضاً «عرقچین» ، جراب یا کلاه ، دستمال وغیره میدهند وگاهی‌داماددرین مراسم چندشب رانیزبه‌گونه‌ی مهمان در خانه‌ی خسر میگذراند .

خانه‌ی داماد به قدر توانایی درروز های «فاته خونی» خو شـــی میگیرد . درین خوشی که همسایه‌گان واقارب داماد شرکت میکنند ، زنان ومردان برای خود دف میزنندومیخوانند .

این خوشیها غالباً سه ، چار ،پنج روز پیشتر از «فاته خونـــی» شروع وبیشتر در وقت شب‌صورت‌میگیرد و چون شرکت کنندگان نان خورده میبیایند، خانه ی داماد ،زیادتر برای شان کوچه (۲) میپزد ، به علاوه برگزاری مراسم خیلی جدی‌نبوده وتقریباً همه‌ی مهمانان شب‌نشین را اطفال وجوانان قریـــه‌تشکیل میدهد .

رخصتنه (۳)

مدتی (یك هفته...یك‌یادو ماه...)که از «فاته‌خونی»گذشت، برای‌اینکه داماد به‌خانه‌ی عروس رفته بتوانند،اولیای داماد ، «رخصتنه» میبرند. اینطور که بعد از مفاهمه باخانه ی‌عروس داماد(درحدود توان) گوسفند یابزی راباآرد کافی ذریعه ی یك‌یا دو مرد به خانه‌ی عروس میفرستند تابرای چند تن از اقارب داماد که‌آنجا میروند ،نان تهیه شود .

رواج است که هر یك از اقارب‌داماد به کسیکه دستها ی شان را برای نان خوردن میشوید، به نام «دست شویی»پول میدهند و

---

(۱) درمراسمی مانند : فاتـــه خونـــی،رخصتنه واعیاد ، اکثراً چند گز رخت را به نام لباس برای عروس می برند .

(۲) **کوچه : جوشانده ی گندم، جواری ،نخود ، مشنگ وغیره .**

(۳) **رخصتنه : چون بعدازین مـــراسم‌داماد اجازه میبابد که به خانه‌ی خسر ش رفت وآمد کرده وطبق رسم ورواج موجود باعروس دریك بستر بخوابد ، ممکنست این لغت ازرخصت گـرفتن ریشه داشته باشد .این مراسم را «پای وازی » و «سلام‌دادن»هم میگویند .**

خانه‌ی عروس برای مهمانان جراب،دستکش وغیره میدهد .

در «رخصتنه» دیگران بر میگردندوداماد میماند . شب، بستر دامادرا در صورتیکه موجود باشد به یك‌اتاق تنها ،وگر نه در همان خانه‌یی که دیگران میخوابند، میاندا زند وبعداز آنکه همه راخواب برد، عروس بایکه ویابه رهنمایی ما در خود به‌بالین دامادمیبیاید واگر عروس‌بشرمد داماد،دست اورا گرفته به‌داخل‌بسترمیکشاند . این اولین فرصتی‌است که داماد وعروس باهم صحبت ویك‌دیگر را لمس میکنند ومیبوسند.

این نوع یکجا شدن عروس وداماد به‌نام «خوز گار بازی» یا«بازی» یاد میشود .

داماد برای عروس تحفه هایی‌مثل: انگشتر ، گوشواره، طوق و دیگر زیورات برده، در بستر به‌اومیدهد، همچنان چیز های خورد نی مثل : نقل ، مغز ... وغیره‌راکه می‌برد دربستر باعروس میخورد .

سحر گه عروس میرود و حینیکه‌داماد بر خاست ، یك‌مقدار پول(ده- بیست...افغانی) رابه‌نام«جای‌اندازی»در زیر توشك برای کسیکه بستر (جای) را انداخته بوده میگذارد .

ممکن است داماد ، یك یا چندشب رابه همین گونه، در خانه ی خسرش بگذارند که بعداً هر وقت‌میخواست میتواند آزادانه به نام «خوز گار بازی» یا «بازی » یا«پا ی‌وازی»رفت وآمد کند .

در «رخصتنه» نیز برای عروس‌لباس نو میبرند و خانه ی عروس به‌شاه چیز ی مثل: عرقچین، کلاه ،جراب وغیره میدهد .

جواب طلبیدن

وقتیکه داماد میخواهد تو ی‌کند،چند نفر مو ی سفید را برا ی جواب طلبیدن به خانه ی عروس میفرستدتابا دختر دار، درین مورد گپ‌بزنند ومذاکره کنند ودر صورتیکه او راراضی کردند ، روز ی رابرا ی تو ی تعیین میکنند .

داماد پیشکش راپوره کرده ،«کشتنی»،«تویانه» و دیگر لوازم عروسی راتیار وآماده میکند .

نیموری (۱)

خانه ی داماد (داماد یا پدر ش)در نزدیکی تو ی «نیموری»میگردد. اینطور که با ملایامو ی سپید ی بهخانه ی هریك از اقار ب خود رفته واز او «فاتهٔ خیر» میخوا هد .

فاته یی که اقارب بهدامادمیدهنداینست که دستها را بلند کردهمی گویند:

«حصل مرا داتنا واقصی الحا جاتنا وحاجات الدارین به رو ی سید الثقلین» وبعضاًهم مختصر میگویند:

«خدا خیر بیاره!» ویا گاهیشوخیکرده پیشں از «فاته» از داماد مـی پرسند: «دعا مایی یابها؟»

به هر حال اقار ب شاه به قدرتوان (پنجاه ، صد افغانی یا بره و بزغاله یی) نیمو ری مید هند .

پیشتوی

داماد به قدر توانا یی ، چندروزپیشتر از تو ی را پیشتو ی میگیرد: گوسفند ی را میکشد ویاگا هی بامصرف کمتر مثلا : کوچه میپـزد و همسایه گان ونزدیکا ن را بـرا یخوشی دعوت میکند .

بدینترتیب بعضاً تا یك هفته راوبیشتر مانند برگزا ری مرا سـم «فاته خونی» نزدیکا ن شاه در شبهاخوشی میگیرند .

درین مراسم نیز مـرد وز ن بهطور علیحده میخوانند ، دفمیزنند ،«اتن میگیرند» وشب‌نشینی‌میکنند.

همچنان خانهٔی داماد، درین روزهابرای چوك (۲) ودوخت کـالای عروس زنان قریهرا بهنام «جغلچوككنی» دعو ت میکند .

---

(۱) شاه نیز بعد ازتوی برای آن اقاربخویشکه برایش نیموری (بهفتح میم) دادهاند از «کاله»ی عروس میدهد وهم بالمقابل برایکسانیکه کدام وقت توی داشته بـاشند ، نیموری میپردازد و این مثل مشهور استکه:«فاته، فرضه، نیموری، قرضه» .

(۲) چوك یاچك بهضمچ- رخت برانی،رختبریدن راگویند.



اتن مردان

جغل چوک کنی

درین مراسم زنانه، خانه ی دامادبرخلاف دیگر اوقا ت (فاته‌خو نی، رخصتنه وعید ها)که بیشتر برا ی‌عروس چند گزرخت را به‌نام لباس میبرد ، اینبار یك یا دو ـ سه‌جوره‌کالا (جغل)دوخته وتیار میبرد واین کالارا کالای شاه عرو سی (جغل‌شاه‌عروسی) میگویند کـه غـالبآ ازار (جامن) دران سفید است . (۱)

(۱) شاه‌نیـز کالای شاه عروسی‌جغل‌شاه عـرو سی دارد که از طـر ف خـانهٔ عروس بـرایش درتوی داده میشودو خاله‌ی عروس نیز به عین نام مراسمی را برای ایـــن کـار میگیرند، البته جالبین برای شاه و عروس تنهـا پرهـن و ازار را بـه نام‌لباس نمیدهند، بلکه تمام «سرو‌بر» هردو را ازبهترین جنس ممکن مهیامیکنند،

بخش دوم

بخشی از همه ی بخشها

خواندنها

شکل خواندن مرد ها در تمام مراسم «توی» یکسان است ، امااز زنها فرق‌میکند ، لذا هر بخش راعلیحده مطالعه میکنیم :

خواندن های مردان

(الف) دونفری :

دومرد که‌هر کدام دف علیحـده‌یی دارند ، روبه رویا پهلو به‌پهلوی هم طور«دوزانو» مینشینندودرحالیکه‌هردو به گونه‌ی مخصوصی دف می زنند ،یکی دوبیتی(چار بیتی) مـی‌خواند وسپس هردو باهم، ، مصراع اول «پایین گوی» یا «خانه بیت» راکه مجموعا یك بیت است مشتر کا تکرار میکنندوباز دو می،«چاربیتی»خوانده‌ودر اخیر همان‌مصراع (پایین گوی) رابا هم میخوانند وبه‌همین‌گونه خواندن ادامه میبابد (۱)

اینگونه خواندن ، شکل مسابقه‌ی‌دونفری را داشته وهر کدام میکوشد تابلند ترفریاد بزنند، بخوا نـــد ومحکمتر دف رابکوبد تا حریف‌رازیر تاثیر بگیرد. درینجا غالب کسی‌است که چاربیتهای بیشتر یاد دا شـــته باشد وچاربیتی هارا تکرارنکند .

---

(۱)ممکنست طور استثنایی مرد وزنی نیزباهم بخوانند.



FARHANG-e-KHALQ
(Folklore)

Bi—Monthly Journal of the
Dept. of Culture and Arts
Ministry of Culture
and Information, Kabul,
Afghanistan.

EDITOR:
G. A. NAZARI ARYANA

ANNUAL SUBSCRIPTION:

Within the Country:	Afs.60
Foreign countries:	
By Air	$ 15
By Land	$ 5
For Students:	
By Air	$ 12
By Land	$ 4

VOL. 2, NO. 3
MARCH— APR. 1980

دکلنی ګډون بیه

په هیواد کی : (٦٠)افغانی
زده کوونکو او محصلینوته دتصدیق په
وړاندی کولوسره (٤٥) افغانۍ
دهیواد څخه دباندی :
هوایی (١٥) ډالره
ځمکنی (٥) ډالره
دهیواد څخه دباندی محصلینوته :
هوایی (١٢)ډالره
ځمکنی (٤) ډالره

ددی ګڼی بیه : (١٠) افغانۍ

دګډون ځای: دور ځپاڼو اومجلو دتو زیع
عمومی مدیریت ، ددولتی مطبعی اړخ تـــه،
انصاری واټ ، کابل

پته
کابل، داطلاعاتو او کلتور وزارت
دخلکو فرهنګ آمریت
د «فرهنګ‌خلق» مجلی مدیریت
ټیلفون : ٥٣_٢٠٤٥١
ارتباطی : ٩٥

دولتی مطبعه

